

## اوباما و ایران



اوباما در ملاقات به اولمرت به او گفت علاقه او به دیدار ایرانی ها برای صدور یک اولتیماتوم صریح است. بقیه در صفحه 6

## زنان مک کین،

### نخستین قربانیان خشونت طلبی او



وقتی مک کین از ویتنام برگشت و دید کارول می لنگد و آن زن زیبای سابق نیست، او را ول کرد و دنبال زنی رفت که نه فقط جوان و زیبا بلکه خیلی ثروتمند هم بود، اما... بقیه در صفحه 6

## چگونه این یاوه های بی مغز بر واشینگتن سلطه یافتند؟

جورج مون بیوت (George Monbiot) بقیه در صفحه 8

## فرقه گرایی

### هم چنان خط و نشان می کشد!

تقی روزبه



فرایند طبقه "برای خود" یک مبارزه دائمی است که ازمتن مبارزات جاری وهم اکنون موجود به مثابه نقطه عزیمت شروع می شود ودر عبورازان، به فراسوی سرمایه روان است. هیچ وردی و شعار ورهنمود نجات بخشی توسط این یا آن فرقه، نمی تواند جایگزین این فرایند عینی مبارزه وتکوین آن برای تبدیل شدن به "طبقه برای خود" قراربگیرد. بقیه در صفحه 2

## برای فرزندان من اشک تمساح نریزید!

(نامه سرگشاده به خلقهای قهرمان ایران در مورد کتاب اخیر دشمن فاطمه سعیدی (مادر شایگان) بقیه در صفحه 12

## محل ارتکاب جرم؟ خانه!

برگردان: لاله حسین پور  
طرح جدیدی با 133 برنامه عملیاتی، به خشونت علیه زنان در آلمان، اعلام جنگ می کند. بقیه در صفحه 4

## جنبش کفایه و

### بازگشت چپ به عرصه مبارزات اجتماعی در مصر

برگردان حیدر جهانگیری بقیه در صفحه 9

## \* دیدگاه \*

## طبقه کارگر ایران

### و چشم انداز سیه روزی بازم بیشتر

کمپته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری بقیه در صفحه 10

# فرقه گرانی

## هم چنان خط و نشان می کشد!

تقی روزبه

متأسفانه تب نوبه فرقه گرانی از اندام نحیف فعالین کارگری رخت بر نمی بندد و در پی یک آرامش موقت، که پس از هر حمله بوجود می آید، دوباره با شدت بیشتری عود می کند و این بار بخش دیگری از بدن مریض را مورد تعرض قرار می دهد. گویی که تا تبدیل همه فعالین به اتم آزاد و منفرد و سرگردان در فضای لایتنهای و تا راندن همه آنها تا مرز بی اثری مطلق در مبارزه طبقاتی دست از سرشان بر نخواهد داشت.

بار دیگر تقسیم بندی خودخوانده به قلمروهای سیاه و سفید و "انقلابی" و "رفرمیسم"، مبنای صدور حکم تازه برای جدائی و انشعاب و پالمان تکمیل فرایند امتیزه شدن - بجای فرایند گرد آمدن و تقویت صفوف همبستگی طبقاتی - قرار می گیرد و اولین ترتیب دست آوردهای اندک و ناپایدار سالیان اخیر فعالین کارگری یک به یک در معرض تاراج این بیماری و جان سخت قرار می گیرد. هیچ چیز مضحک تر از تهاجم فرقه گرانی تحت پوشش مقابله با فرقه گرانی نیست! هر کس و هر چند نفری خود را ضد فرقه دیگری اعلام می کند و اساساً هویت یابی در ضدیت با فرقه های رقیب تعریف می شود. اما غافل از این واقعیت که نحوه اعلام موجودیت و چگونگی مبارزه با فرقه گرانی خود عین فرقه گرانی و تجلی عریان آن است. چرا که نه با هدف و جهت تبدیل صفوف پرولتاریای پراکنده به یک طبقه از طریق مبارزه مشترک برای مطالبات فراگیر و هم اکنون موجود و تقویت روند همگرایی و پیشروی بر این بستر، بلکه در جهت تکه پاره کردن هر چه بیشتر آن و دعوت دیگران به تجمع حول یافته های خود است. گویی که حریم پرولتاریا منطقه قرق شده توسط این یا آن فرقه است که هیچ "تازه واردی" حق ورود به آن را ندارد. هویت یابی بر مبنای دست یابی به سر بار خلوص و بیسترتحذف و تصفیه و تقسیم شدن متوالی صورت می گیرد و نه بر مبنای متصل کردن بخش های پراکنده و همسویی حول اشتراکات پایه ای، ضمن در نظر گرفتن اختلافات و مبارزه نظری - سیاسی حول آنها. هدف فصل کردن است و نه وصل کردن. نه فقط رنگی از درد پراکندگی پرولتاریا بر چهره اشان دیده نمی شود، بلکه خود از عوامل مولدان بشمار می آیند. گویی که حامل ژن منفی تجزیه بی انتها و مخمر آن هستند. بهمین دلیل است که فرقه های جدا شده و ظاهر یکدست گشته نیز هنوز دمی نیاسوده دچار سرنوشت مشابهی میشوند. بهمین دلیل فرقه گرانی را باید از افت های مهم و درونی مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای تبدیل شدن به یک طبقه فرا راننده دانست که بخصوص ایجاد رابطه متقابل و سازنده بین فعالین کاری و بدنه کارگری را هدف قرار داده است. آری فرقه گرانی از آن نوع ویروس های مسری است که به هزار رنگ و رخسار درمی آید. متأسفانه این بیماری از بیماری های ویژه چپ و فعالین کارگری است و هیچ جریاتی هم از ابتلاء به آن مصون نمی باشد. و راهی هم جز شناخت درون مایه اصلی آن و مبارزه هوشیارانه و دایمی علیه آن و در همه اشکال و توسط همه فعالین نیست. بنابراین چاره ای جز شناخت و افشای آن در پایه ترین و اساسی ترین وجوه هستی شناسانه اش نیست، تا نتواند این چنین آسان سمومات خویش را در جلوه های گوناگون و فریبنده وارد اندام پرولتاریا کند. از همین رو تاکید بر فراگیر بودن این بیماری ویژه در رفتار و عملکرد نیروهای چپ و فعالین نزدیک به آن و تلاش برای شفاف کردن مختصات اصلی و ریشه ای آن صرف نظر از مصداقیقتش، مورد توجه این نوشته است. بهمین دلیل مخاطبین این نوشته را نیز به انتقاد و یا دفاع از این یا آن جریان خاص در برابر این یا آن جریان خاص دیگر، بلکه جلب توجه کل فعالین و نیروهای چپ و در میان کارگران نسبت به خطرات این ویروس جان سخت تشکیل می دهد. هدف شفاف تر کردن شاخص ها و معیارهایی است که ما را در کشف و شناسایی این ویروس هزار چهره یاری رساند: اگر بپذیریم که تفرقه و پراکندگی بزرگ ترین مشکل پرولتاریا و نقطه ضعف اصلی آن در برابر تبدیل شدن به یک طبقه و دست یابی به کنش های سراسری و برآمده از منافع مشترک واقعی است، و اگر بپذیریم که ایجاد تفرقه و تشتت در صفوف آن قوی ترین ضامن تداوم سلطه بورژوازی بر مزدحقوق بگیران است، آنگاه باید تصدیق کنیم که فرقه گرانی به مثابه بیماری و افت درونی همبستگی کارگران و به مثابه یکی از مظاهر بارز تفرقه و تفرقه افکنی؛ باعتبار عملکردش خواسته و ناخواسته متحد بورژوازی در درون طبقه و به مثابه بخش درونی شده ای از مناسبات آن در میان استثمار شدگان است. در این صورت به اهمیت مبارزه برای ریشه کردن ویروس این بیماری که

در جوده همه امان پرسه می زند و به باز آفرینی خود مشغول است بیشتری خواهیم برد. و این کار نیز جز با شناخت ماهیت و درون مایه اصلی آن و مبارزه دایمی با آن در هر شکل و شمایلش و نیز مستثنا نکردن خودمان ممکن نیست. قبل از ادامه آن، خوبست در اینجا نگاهی به آخرین فراز تهاجم این ویروس بیافکنیم:

بر مبنای گزارشات انتشار یافته\* 1 بحران این بار دامنگیر "شورای همکاری تشکلهای فعالین کارگری" شده است. "کمیته پیگیری اتحاد تشکل های آزاد کارگری در ایران"، ظاهراً در اعتراض به همکاری "کمیته هم آهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری" با "کانون مدافعان حقوق کارگر" اتمام حجت کرده است که اگر به چنین سیاستی ادامه دهد از شورای همکاری ... جدا خواهد شد. چرا که بزعم وی کانون نماینده رفرمیسم و سوسیالیسم لیبرالیسم تلقی می شود و دارای منشور ارتجاعی است و کمیته هم آهنگی هم با چرخش به راست و تمایل به همکاری با آنها باید تکلیف خود را در انتخاب بین کمیته پیگیری و کانون روشن سازد. و البته در کنار این مساله، به بی توجهی کمیته هم آهنگی نسبت به دیگر پیشنهادات این کمیته نظیر آکسیون هفت تپه و موارد دیگر نیز اشاره کرده است. البته این نوشته بهیچ وجه در مقام قضاوت حول صحت و سقم این ادعاها نیست. همه میدانیم که از این نوع اشکالات فراوان داریم که می توان و باید به طرح و تلاش برای حل آنها همت گذاشت. اما مساله بر سر فرافکنی وظیفه اساسی مقابله با تفرقه و تفرقه افکنی در صفوف طبقه کارگر، به بهانه این نوع دشواری های عموماً موجود است.

همانطور که مشاهده می کنید این بار بیماری دامن شورای هماهنگی تشکل ها یعنی همان نهادی را می گیرد که قرار بوده به عنوان نوشدارم رهمی برای بیماری تفرقه و پراکندگی و تقویت هماهنگی بین جریانات گوناگون باشد (و البته در طی دو سال حیات خود نتوانست نقش درخوری در انجام این وظیفه داشته باشد).

در تب نوبه قبلی دیدیم که در وراء آنتاگونیستی کردن مناقشات حول دو قطب مبارزات جاری و مبارزه برای لغو کارمزدی و ایندولوژیک کردن کل این مناقشه، طرفین منازعه جدائی را بر مبارزه مشترک برای تقویت همگرایی در صفوف طبقه ترجیح دادند. دعوا بنام پرولتاریا و بنام وی صورت گرفت، بدون آنکه کوچکترین دخالتی در آن داشته باشد. و حاصلی هم جز تفرقه و پراکندگی بیشتر و ایجاد فضای سوء اعتماد و بدبینی در میان فعالین نداشت. همه این ها به بهای نادیده گرفته شدن منافع عمومی طبقه بود. منطق همکاری و مبارزه مشترک بر بستر مطالبات جاری و فراوری از آن و در کنارش انجام مبارزه نظری و سیاسی زنده علیه آنچه که انحراف و نادرست می دانیم، جای خود را به فرایند تقسیم و باز تقسیم داد. غافل از آنکه مدینه فاضله ای بنام خلوص و یکدستی وجود ندارد و این شتر دیرباز زود در مقابل درب خانه آنها نیز زانو خواهد زد. \*

**ریشه این بیماری هزار چهره و موذی را باید در چه چیز جستجو کرد؟**

اینکه هر فرد و یا چند نفری در عالم تخیلات خود را نماینده پرولتاریا و معادل آن بشمار می آورند و سپس این پندار خود را واقعی می انگارند. بر همین اساس هر فرقه و هر جریانی شروع به ردیف کردن و لیست کردن بیماری و انحرافات موجود در سیمای لیست حریف خود می کند. بدیهی است که مطابق معمول محور عالم از مرکزگرایی که خودی آن را نمایندگی می کند میگذرد. همانطور که مشهود است مبنای این گونه پراکنده و داوری از همان نخستین گام بر پایه تفرقه و پیش فرض داشتن خود به عنوان مظهر حقیقت مطلق و نماینده راستین و در عین حال قطعی پرولتاریا، و تلقی حریف به مثابه تجسم شر و نفوذی دشمن طبقه کارگر بنا گذاشته شده است. این همان دور باطلی است که با ادعای حمل انحصاری حقیقت و نمایندگی خدادادی طبقه؛ نتیجه ای جز دامن زدن به تفرقه و تولید بی پایان معارضه های متقابل ندارد که رفته رفته تبدیل به مضمون اصلی مبارزه و هویت وجودی فرقه ها می گردد. شعاری بر زیر پرچم من و یا جنگ تا آخرین نفس و آخرین نفر، شعار این نوع نگرش است. آری بیماری هم ذات پنداری با پرولتاریا و ادعای نمایندگی تام الاختیار آن (آنها از نوع تسخیری!)، و با استناد به همین ادعای غیر پرولتاری خواندن دیگران ... درون مایه اصلی این رویکرد بیمارگونه و تفرقه افکن را تشکیل می دهد\* 1. در اینجا منظور من برخلاف تصور رایج، بیگانه و ناتنی و غیراصیل و غیر پرولتاری انگاشتن این نیروها نیست. هر کس که توسط نظام سرمایه داری مورد استثمار و بهره کشی قرار می گیرد و از طریق نیروی کار فکری ویدی خویش گران می کند، و یا خود را مدافع پرولتاریا می داند و برای مطالبات آن با بورژوازی و دولت حلی می آن درگیری شود، بخشی از صفوف گسترده پرولتاریا محسوب می شود. در اینجا و از به بخشی کلیدی است و جایگزین توهم خود معادل دانستن با طبقه پرولتاریا و داشتن ادعای نمایندگی تاریخی و از نوع روح مطلق هگلی است. آری - اگر با سرمایه

واستثمارمخالفیم و با آن مبارزه می کنیم- می توانیم خود را بخشی از این صفوف بزرگ ولی پراکنده بشمار آوریم و البته از همین منظر به انجام وظایف کمونیستی خود، یعنی زدودن پراکندگی و تفرقه و برآمدن پرولتاریا به مثابه یک "طبقه برای خود" به پردازیم. یعنی یک نگاه از درون و نه از بیرون به پرولتاریا. تنها در این صورت است که بجای تعریف هویت و سازماندهی خود به مثابه فرقه ای در برابر دیگر فرقه ها، به تعریف خود به مثابه بخشی از صفوف جنبش بزرگ مزدو حقوق بگیران خواهیم پرداخت. تنها در چنین صورتی است که تک تک تلاش هایمان به مثابه یک فعال وفادار به آرمان پرولتاریا و از جمله به خودمان و به منافع عمومی امان، روانه شط بزرگ فرایند تبدیل شدن پرولتاریا به یک طبقه برای خود می شود. آری نبض فرقه و فرقه گرایی دقیقاً در تقابل با این پراتیک می زند. این که هر کس در عالم مکاشفات و یافته های خویش، خوشبختی را مظهر اندیشه های انقلابی و تنها نماینده پرولتاریا تصور کند و رقیبای دیگرش را براحتی آبی خوردن از تبار فرمیسم و سوسیال لیبرالیسم و یاهرایسم دیگری، و سپس این داوری خود را بر خوردهای دیگران قرار دهد، منشأ اصلی تفرقه و پراکندگی صفوف فعالین است. توهمی که می پندارد ده فرمان نجات بخش موسی را در اختیار خود دارد و عصای سحرآمیز خود را بهر جا بزند، راه رهایی و عبور "امت" گشوده می شود. اگر حامل چنین پنداری یک لحظه می توانست پایش را بر زمین بگذارد می دید که در این هم ذات پنداری او تنها نیست. بلکه دیگران بسیاری هم هستند که هم چون وی داعیه نمایندگی انحصاری و داشتن اکسیر حیات را دارند و اگر احوق داشته باشند، بهمان اندازه باید به دیگران هم حق بدهد. آنگاه معلوم خواهد شد که با چه سبک معیوبی سرور کار دارد. همانطور که ملاحظه می شود، در این میان آنچه مغفول می ماند همانا صورت مساله اصلی یعنی برون رفت از وضعیت پراکندگی و تفرقه های درونی پرولتاریا یعنی مهمترین عامل تداوم اقتدار و فرادستی بورژوازی و بدتر از آن ریختن آب به آسیاب این تفرقه و پراکندگی، و بطریق اولی مغفول ماندن مهمترین وظیفه کمونیستی در تفرقه زدانی است. بی تردید در اینجا به مهمترین شاخصه فرقه گرایی می رسیم:

یعنی نحوه برخورد با صفوف پراکنده پرولتاریا و مدافعین و فعالین متعلق به این صفوف. این شاخص عینی و بیرون از کائنات ذهنی و کشف و مکاشفه فرقه هاست. پذیرش این امر بظاهر سهل و در باطن متعین، مستلزم پذیرش وجود گرایشات گوناگون در صفوف پرولتاریا و در نظر گرفتن پرولتاریا به مثابه یک طبقه گسترده و متکثر است. و البته پیش برد مبارزه نظری- سیاسی علیه نظرات نادرست به مثابه بخشی از مسائلی طبقه و برشالوده آن ممکن است. وگرنه اصرار بر پراتیک فرقه ای، در بهترین صورت جزیه تلاش برای تصاحب انحصاری قدرت به نام پرولتاریا و بدون آن می انجامد، و در بدترین و محتمل ترین حالت هم، چیزی جز آشفته کردن بیشتر صفوف پرولتاریا و خدمت به تداوم مستقیم سلطه بورژوازی نخواهد بود.

از ضدیت با فرقه گرایی زیاد صحبت می شود اما دقیقاً در پوشش این ضدیت است که بیشترین خدمت به آن صورت می گیرد. بنابراین اگر درون مایه واقعی آن روشن نشود، و اگر جنبشی برای رویدن این بیماری در صفوف فعالین کارگری و چپ صورت نگیرد، قادر نخواهیم شد قدم از قدم برداریم. در این حالت با خنثی کردن خودمان توسط خودمان نیاز چندان به دخالت دشمن مستقیم هم نیست! بنابراین حتماً باید این ویروس هزار چهره و پنهان شده در غشاء حفاظتی گوناگون را در معرض آفتاب سوزان منافع حقیقی و عمومی پرولتاریا قرار دهیم و بخشکانیم. و برای این کار باید بیش از پیش بر خصلت و درون مایه اصلی فرقه گرایی متمرکز بشویم تا بتوانیم گریبان خود را از چنگش رها کنیم:

مارکس و انگلس در مانیفست بر چند ویژگی اساسی تأکید دارند که با نقل به معنا به برداشت خود از آنها اشاره می کنم :

خط راهنمای کمونیست ها دفاع از منافع عمومی طبقه کارگر و اولویت آن بر هر منفعت دیگری است (و از جمله اجتناب از قرارداد منافع اخص این یا آن بخش طبقه در برابر منافع این یا آن بخش دیگر و یا فی الواقع در برابر منافع عمومی). بر همین اساس آنها خود را به مثابه حزب دسته ای در برابر سایر دسته ها و دیگر احزاب پرولتاری و مدعیان آن سازمان نمی دهند (انگیزه و هدف آنها و لاجرم مبنای سازماندهی آنها اساساً بر بنیاد دیگری استوار است) آنها در هر دسته و حزبی هم که باشند فارغ از منافع اخص آن حزب و دسته همین وظیفه را پیگیری می کنند. (یعنی نفس قرارداد شدن در هر حزب و سازمان دسته و گرایشی نمی تواند و نباید این وظیفه بنیادی را تحت الشعاع خود قرار دهد و این مستلزم آنچنان بلوغی است که علیرغم داشتن یک گرایش اخص حزبی و سازمانی، آن را- اگر که تناقضی بین آن و منافع عمومی بوجود بیاید- در برابر منافع عمومی

قرار نمی دهند. این یعنی دوری گزیدن از بیماری هم ذات پنداری خود و فرقه خود با پرولتاریا و منافع آن و قراردادن گرایش اخص خود بر مدار بزرگ منافع و مطالبات مشترک طبقه. منفعی که بر اساس مانیفست چیزی جز کمک به سازمان یابی پرولتاریا به مثابه یک طبقه و غلبه بر تفرقه در صفوف آن نیست).

کمونیست ها بخشی از جنبش های کارگری (یعنی همان مبارزه عینی و جاری) هستند و نه تافته ای جدا از آنها. بنابراین باید خود را به مثابه بخشی از جنبش پرولتاری و در پیوند تنگاتنگ با آنها سازمان دهند. نظرات آن ها بیان نظری و تئوریک مبارزات و جنبش های طبقاتی بوده و بعنوان وجهی از وجود مبارزه طبقاتی است و نه کشف و مکاشفه بیرون از این مبارزه طبقاتی و بدون حضور و مداخله کارگران. میدانیم که در نزد آنها تفسیر جهان و تغییر آن و واقعیت و تغییر واقعیت دور فرایند جدا از هم نبودند.

وظیفه اصلی کمونیستها به مثابه بخشی از جنبش پرولتاری همانا کمک به سازمان دهی (و یا سازمان یابی پرولتاریا) برای تأمین حاکمیت بر سر نوشت خود به مثابه یک طبقه است (طبقه فرارونده با هدف حذف طبقه و جامعه طبقاتی). اصل راهبردی درکل فرایند رهایی و در لحظه به لحظه آن همانا آزادی پرولتاریا بدست خود و مبارزه برای خود حکومتی است. از این رویچ عنصر و حلقه میانجیگرا نه و با اصطلاح نجات بخشی نمی تواند دستاویزی برای عدول و گسست از این فرایند رهایی باشد.

فرایند طبقه "برای خود" یک مبارزه دانمی است که از متن مبارزات جاری و هم اکنون موجود به مثابه نقطه عزیمت شروع می شود و در عبور از آن، به فراسوی سرمایه روان است. هیچ وردی و شعار و رهنمود نجات بخشی توسط این یا آن فرقه، نمی تواند جایگزین این فرایند عینی مبارزه و تکوین آن برای تبدیل شدن به "طبقه برای خود" قرار بگیرد. (از همین رو در تقابل قراردادن اشکال موجود و بالفعل مبارزه در برابر اشکال بالقوه و آتی را باید از دیگر تجلیات فرقه گرایی بشمار آورد. همانطور که قراردادن مبارزات جاری در برابر مبارزه علیه نظام کارمزدی را نیز باید جلوه دیگری از آن بشمار آورد. مبارزه به مثابه یک فرایند ارتقاء یابنده، هم رفم و هم فراروی از آن و در راستای خود حکومتی و لغو نظام مزدوری را در بر می گیرد.)

بگمان من همین چند فقره برای تمایز فرقه گرایی از رویکرد غیر فرقه ای کافی است. بنابراین علم کردن دارودسته خود در برابر دارودسته دیگری، دامن زدن به رقابت و تجزیه و تفرقه در صفوف طبقه بجای تقویت آن از طریق پیوند حلقات مشترک بخش های گوناگون باید یکدیگر و تقویت هم گرایی و مقاومت در برابر تعرض و تجاوزهای بی وقفه بورژوازی و دولت حامی اش، از مهمترین شاخصه ها برای تمایز عملکرد فرقه ای از غیر فرقه ای بشمار می روند.

خواهید پرسید پس تکلیف "انحرافات" چه می شود؟ اولاً نباید فراموش کرد که در فضای پراکندگی و رقابت آنچه را یک فرقه علیه فرقه یا فرقه های دیگر ردیف می کند، بهمان اندازه و بلکه بیشتر از آن سوی سایر فرقه ها علیه او ردیف می شود. از اینرو روشن کردن حقیقت و در نتیجه مبارزه مؤثر علیه انحرافات بر مدار این سبک معیوب ناممکن است. ثانیاً، بدیهی است که هر کس مجاز است و می تواند همواره لیستی از انحرافات گرایش های دیگر لیست کند. اما باید بدانیم که اعتبار آن در بیرون از قلمرو خودش، بهمان اندازه اعتبار لیست های دیگری است که دیگران در مورد او تهیه می کنند. از همین رو تکلیف نهانی و میزبان صحت و سقم آن در سبک بزرگ تریعی بریسترمبارزه طبقاتی با مقیاس کلان و با محک خوردن در آن روشن خواهد شد. در اینجا مساله هرگز بر سر نفی مبارزه نظری- سیاسی با گرایشاتی که آن را "منحرف" می دانیم نیست، بلکه بر سر آنست که مبنای اصلی صف بندی و تنظیم مناسبات طبیف بندی های درونی جبهه کار را نمی توان بر پایه این گونه لیست ها و قضاوت های فردی- فرقه ای قرارداد و نحوه و شدت برخورد با چنین انحرافات نیز تابعی است از منافع متغیر عینی تبدیل شدن پرولتاریا به یک "طبقه برای خود". امری که تنها برشالوده همکاری حول مبارزات هم اکنون جاری و حول مطالبات فراگیر به مثابه بستری برای فرارفت از آن ممکن است و از قضا بر همین بسترحقیقت و میزبان درستی و نادرستی این یا آن گرایش نیز محک خواهد خورد.

بنابراین سه حلقه کلیدی برای برون شدن از وضعیت عبارتند:

الف- پذیرش واقعیت پلورالیستی طبقه و گرایشات موجود در آن و از جمله در میان فعالین کارگری.

ب- همکاری حول مطالبات عینی و فراگیر در برابر سرمایه داری و دولت حامی آن توسط گرایشات گوناگون در میان فعالین کارگری و بخش های گوناگون طبقه کارگر.

## محل ارتکاب جرم؟ خانه!

برگردان: لاله حسین پور

طرح جدیدی با 133 برنامه عملیاتی، به خشونت علیه زنان در آلمان، اعلام جنگ می کند.

خشونت بر زنان امری حاشیه ای نیست، بلکه اکنون در مرکز جامعه خوندنمایی می کند. به این دلیل باید این جنگ را از همان مرکز جامعه شروع کرد.

در حال حاضر زنان مسنون در رژیم حاکم بر کشور آلمان، شعاری را می دهند که فمینیست ها از 25 سال پیش مداوما بر آن اصرار ورزیده اند.

در اولین برنامه عملیاتی آنان آمده است: خشونت بر زنان امری خصوصی نیست، خشونت در خانه یک مشکل خانوادگی نیست و هم چنین حق هیچ مردی نیست که بر همسر، خواهر و یا دخترش خشونت اعمال کند.

بزرگ ترین مؤسسه تحقیقاتی آلمان طبق آمار اعلام می کند، از هر 3 زن بعد از سن 16 سالگی، یکی گرفتار خشونت می باشد. این تحقیقات در سال 2004 در میان 10 هزار زن انجام گرفته است. در این تحقیقات به اثبات رسیده که از هر 4 زن خشونت دیده، یکی از جانب همسرش تحت خشونت قرار گرفته است. حال اگر این تحقیقات از سن 16 سال پایین تر می رفت، مسلما خشونت، گستردگی خود را با ابعاد بسیار دهشتناک تری نشان می داد.

آمار نشان می دهد، از هر 7 زن بالغ، یک نفر مورد تجاوز قرار می گیرد. در این مورد نیز تحقیقات به دختران در سنین کودکی و کم تر از 16 سال توجهی نکرده و آنان را مورد سوال قرار نداده است، در حالی که دختران خردسال بسیار بیشتر از بزرگ سالان مورد تجاوز قرار گرفته و می گیرند.

دومین برنامه عملیاتی، ابتدا از رفرم هایی که از سال 1999 مطرح شده، یک جمع بندی به دست می دهد. سه رفرم بزرگ در این رابطه، عبارتند از:

الف- قانون حفاظت از خشونت دیده یا به عبارتی، قانون دور کردن مجرم ضارب از خانه. قانون می گوید: کسی که می زند، می رود سابقا قاعده بر این قرار بود که زن خشونت دیده را به دلیل حفاظت از او، از خانه دور می کردند. اکنون اما، کسی که خشونت روا می دارد، باید فوراً از خانه اخراج شود. این قانون از سال 2002 به مرحله اجراء گذاشته شده است. در این میان نه تنها ضرورت چنین قانونی به وضوح به اثبات رسیده است، بلکه می بایست از آن نیز بسیار فراتر رفت.

سالانه ده ها هزار ضارب به موجب این قانون مجبور به اخراج از خانه می شوند. تنها در یکی از ایالت های آلمان در سال 2006، 8383 نفر به علت اعمال خشونت، از خانه اخراج شده اند. در تحقیقاتی که به عمل آمده، یکی از نقاط ضعف این قانون، مواردی است که زن به طور مداوم تحت تعقیب، مزاحمت و آزار مرد (stalking) قرار می گیرد. این قانون به ویژه در مورد زنانی که جدا از همسرشان زندگی می کنند و هم چنان مورد ضرب و شتم قرار می گیرند، کارایی خود را از دست می دهد. روشن است که از طریق این قانون نمی توان ضارب را تحت پی گرد قانونی قرار داد. در این رابطه قانونی در سال 2007 به تصویب رسیده که می توان توسط آن تا 3 سال حبس برای ضارب در نظر گرفت.

ب- این رفرم در رابطه با زنان خارجی که مورد خشونت قرار می گیرند، در نظر گرفته شده است. بر اساس این قانون که در سال 2005 به عنوان یکی از بندهای قانون مهاجرت به تصویب رسید، زنان خارجی حق دارند بعد از 2 سال از زمان ورودشان به آلمان، حق مسکن شخصی داشته باشند. زیرا این زنان به ویژه، از امنیت قانونی برخوردار نبوده و مواقعی که با دادگاه و قضات سروکار دارند، اغلب حقوقشان نادیده گرفته می شود.

تاکنون به موضوع زنان خارجی به مثابه تابو برخورد شده و مسائل و مشکلات آنان به بهانه تحمل فرهنگ ها و عادات و رسوم خارجی، با سکوت مواجه بوده است. واقعیت این است که زنان و دخترانی که از خانواده های ترک یا اروپای شرقی برخاسته اند، به مراتب بیش تر و سخت تر با خشونت مواجه بوده اند. تحقیقات نشان داده است که از هر 2 دختر ترک، لهستانی یا روس، یکی با خشونت خانگی روبرو بوده است. به ویژه این که زنان خارجی به دلیل تنهایی و هم چنین عدم تسلط به زبان، به امکانات و کمک هایی که وجود دارند، توجه لازم را نمی کنند. حال این رفرم قصد دارد، قاطعانه به جنگ خشونت خانگی در میان خارجی ها برود. برای مثال یکی از مظاهر خشونت خانگی در میان

ج- مبارزه نظری- سیاسی بر پایه پراتیک مبارزه طبقاتی با گرایشاتی که نادرست و انحرافی تشخیص می دهیم. بدون آنکه بخواهیم این مبارزه نظری و سیاسی را آن چنان عمده کنیم که موجب نفی اشتراکات موجود و همکاری در این حوزه ها و لاجرم جایگزین مبارزه طبقاتی زنده و جاری و مرزبندی واقعیت های برآمده از آن بشود. مگر آنکه این گرایشات انحرافی در عینیت خویش (ونه از طریق کشف و مکاشفه) آن چنان عمده شوند که آنها را عملاً در کنار کارفرما و دستگاه های متعلق به رژیم قرار دهد.

سوآلی که دریابان این نوشته مطرح میشود آنست که مخاطب فراخوان علیه فرقه گرانی آیا میتواند خود فرقه ها باشند؟ آیا از آنها جز عملکرد فرقه ای و پیشبرد منافع فرقه ای انتظاری می توان داشت؟

بی شک فرقه گرایان را اگر بحال خود بگذاریم، جز پیشبرد منافع اخص اشان به جزی دیگری نمی اندیشند. تجربه های تکنونی نیز میزان جان سختی فرقه گرانی را نشان داده است. اما عوامل متضاد دیگری نیز عمل می کنند. شکست ها و تجربیات منفی همواره در حال نواختن تازیانه های انتقادی و هشیارکننده هستند و همواره منتقدینی از خیل فرقه گرایان را وارد این میدان می کنند. نسل های جدیدی ظاهری شوند که در مقایسه با نسل پیشین کم تر به آن آغشته هستند و به عنوان نیروی فشار علیه آن عمل می کنند. و مهمتر از آن خود روند انکشاف مبارزه طبقاتی و ضرورت های عینی آن است که ضرورت همکاری و دست بدست هم دادن را و در غیر این صورت خطر منزوی شدن را گوشزد می کند. معزاً این واقعیت دارد که آنها عموماً در نقض چرخ پنجم عمل می کنند و برای حرکت روبه جلو به نیروی آنها نمی توان تکیه کرد. تنها می توان به فشار روزافزون جنبش طبقه کارگر و سایر جنبش های اجتماعی - طبقاتی، که عرض اندام فرقه ها اساساً در غیاب و یا ضعف حضور آنان صورت می گیرد، امید بست؛ هم چنین به عناصر و گرایشهایی که دارای آن درجه از صداقت هستند که به نقد عملکرد فرقه ای خود به پردازند، و بالاخره به دامن زدن مبارزه نظری- سیاسی هر چه وسیع تر علیه فرقه گرانی از سوی آنان که به تجربه، تأثیرات مخرب فرقه گرانی به شکوفائی مبارزه طبقاتی را با گوشت و پوست خود لمس کرده اند، به آنتهایی که به رو دخانه می اندیشند و ته به جویبارهای حقیر و کوچک.

78-08-05-- 26-10-2008

<http://www.taighi-roozbeh.blogspot.com/>

\*1-می توانید این گزارشات را در سایت سلام دموکرات در مقاله محمد احسان با عنوان "شورای همکاری گامی به سوی جنبش کارگری یا لیبرالیسم" و به نقل از بولتن شماره 7 کمیته پیگیری و نیز در ستون یادداشت این سایت به عنوان مجمع عمومی "کمیته پیگیری" و "شورای همکاری" در لینک های زیر مشاهده کنید.

[www.salam-democrat.com/spip.php?article17828](http://www.salam-democrat.com/spip.php?article17828)

[www.salam-democrat.com/spip.php?article17857](http://www.salam-democrat.com/spip.php?article17857)

\*2- پرنسپ سازی از هراختلافی یکی از مظاهر مهم فرقه گرانی است. در واقع این پرنسپ سازی ها چیزی جز توجیه تراشی و یافتن مبنای نظری وایدنولوژیکی برای موجودیت فرقه و منافع فرقه ای نیست. اما هر پرنسپ سازی مصنوعی معمولاً به معنای زیر پای گذاشتن یک پرنسپ واقعی است. و در این مورد مشخص این پرنسپ کمونیستی مبارزه برای همبستگی صفوف پرولتاریا و مقابله با تفرقه است که قریانی میشود. مبارزه طبقاتی به مثابه یک فرایند عینی، جاری و در حال شدن مستلزم اجتناب از تقابل قراردادن خواستهای بالفعل و موجود با خواستهای بالقوه بنیادی و معطوف به کلیت نظام سرمایه داری می شود. مهم آنست که بدانیم بدون آگاهی و مشارکت و تجربه خود کارگران نمی شود مبارزه را به جلوتازاند. نباید فراموش کنیم همانطور که تاکید یک جنبه بر مطالبات جاری و افق مبارزه را ندیدن، منجر به سقوط در ورطه فرمیسیم می شود، بهمان اندازه نادیده گرفتن فرایند عینی تکوین مبارزه طبقاتی می تواند فعالین را حتا در برابر خود کارگران قرار دهد که خود نقض غرض است. نمونه آن در مورد برخورد با تشکل یابی کارگران است. این تشکل یابی همانطور که تجربه هم نشان میدهد، الزاماً نمی تواند بر مبنای فرامین و یا تمایلات این یا آن نظر صورت گیرد. مثلاً کسی که بهر دلیل مدافع تشکل های شورانی و مخالف سندیکانی است، اگر اصل پلورالیستی بودن تشکل ها را نادیده بگیرد و به ورطه سفید و سیاه کردن مرز انقلابی و فرمیسیم حول شورا و غیر شورا بیفتد، در شرایطی که طبقه کارگر بدنبال تشکل های مستقل از نوع سندیکانی باشد، در برابر کارگران و اصل تشکل یابی آنان قرار می گیرد. و حال آنکه می دانیم مبارزه حتا اگر برای رفرم صورت گیرد تامادامی که کارگران را در برابر بورژوازی و دولت حامی اش قرار می دهد، می تواند موجب رشد و ارتقاء آگاهی و سطح مبارزه طبقاتی بشود و لاجرم بستری برای فراتر رفتن به سوی مطالبات انقلابی و علیه سیستم. و درست باین دلیل است که باید ازایدنولوژیکی کردن مطالبات یعنی بیرون کشیدن آنها از زمین فرایند مبارزه و جنبه مطلق دانن به آنها اجتناب کرد و اگر نه خود موجب علم کردن فرقه در برابر کارگران می شود.

.....

خارجی ها، ازدواج اجباری است که هنوز آمار دقیقی از آن داده نشده است.

ج- زنان معلول: این زنان احتمالا خشونت سکسی و تجاوز را بیشتر از زنان غیرمعلول متحمل می شوند و چون هیچ گونه آماری در این رابطه وجود ندارد، نمی توان میزان دقیق آن را تخمین زد. اغلب این زنان درباره خشونت که بر سرشان آمده است، یا سکوت می کنند و یا قدرت بازگویی آن را ندارند و از همه مهم تر زنان معلول، بخش فراموش شده جامعه هستند و در بسیاری از تحقیق ها اصلا در نظر گرفته نمی شوند. بنا بر رفرم هایی که در قانون صورت گرفته، تلاش بر این است در این رابطه به این بخش از زنان که اساسا در خواب گاه ها و خانه های معلولین به سر می برند، توجه ویژه انجام شود. هرچند قانون در حالی که مرد در خانه، سرپرستی همسر معلول خود را به عهده داشته و مرتکب خشونت می شود و باید از محل ارتکاب خشونت دور شود، نقطه ضعف مهمی دارد و در چنین مواردی، فکری به حال سرپرستی زن نمی شود. باید توجه داشت که تنها 10 درصد خانه های معلولین، بدون مشکل و مانع، زنان معلول را می پذیرند.

د- سیستم بهداشت و درمان: پزشکان در مطب خود، یا در کلینیک ها، غالبا اولین اشخاصی هستند که با زنان کتک خورده روبرو می شوند و از این طریق نقش مهمی در برخورد با خشونت ایفا می کنند. اما برای این که پزشکان بتوانند نشانه های خشونت را بشناسند و عکس العمل لازم را انجام دهند و بتوانند سهم خود را در برخورد با خشونت (البته بعد از پلیس و دستگاه قضایی) ادا کنند، می بایست در وهله اول در حرکت اتحاد برای مبارزه با خشونت، شرکت و مداخله فعال داشته باشند. در این رابطه می بایست ابتدا پزشکی که در کلینیک کار می کند و بعد آن هایی که مطب دارند، تحت دوره های آموزشی قرار گیرند.

در مجموع می بایست برای مبارزه با خشونت و حمایت فعال از خشونت دیدگان، هرچه بیشتر در جهت تأسیس شبکه های کارآ از مسولین دولتی و نهادهای مددکاری برای زنان و هم چنین خانه های زنان، پیش رفت. اما چنین درخواستی فاصله زیادی با نقشه های بزرگی که اکنون فقط حرف آن زده می شود، دارد. برای مثال، برای کودکانی که به طور روزمره شاهد اعمال خشونت بر مادر خود هستند، چه می توان کرد. این بخش از خشونت تاکنون از صحنه حذف شده است و صحبتی در باره آن نمی شود. این داستان رنج آوری است که همواره تکرار شده است: مادر خشونت دیده همراه فرزند خود به خانه زنان پناه می برد و فردای آن روز، پدر تقاضای دیدن فرزند خود را می کند. قانون در چنین مواردی دچار تناقض است. از یک سو ممنوعیت تماس به علت خشونت، از سوی دیگر حق تماس با فرزند، تا تصمیم دادگاه!

مشکل بزرگ تر این است که تاکنون زنان خشونت دیده و فراری از خانه، در کشور آلمان می توانستند به راحتی در سیستم تأمین اجتماعی وارد شده و بدون دغدغه مالی به زندگی خود ادامه دهند. اما اکنون با رفرمی (هارتس 4) که در سیستم تأمین اجتماعی به عمل آمده، هر فردی برای ورود در این سیستم، می بایست ابتدا تقاضای حق بیکاری کند که خود راه درازی تا رسیدن به مقصد در بر دارد. چنین رفرمی به وضعیت اضطراری این زنان توجهی نمی کند و به جای اجرای کمک های فوری و الزامی به آنان، با ایجاد یک بوروکراسی بسیار سنگین قصد دارد تا متقاضی حق بیکاری را به بازار کار جذب کند. برای مثال: کافی است یکی از مدارکی که زن برای تقاضای حق بیکاری به آن نیاز دارد، در خانه ای باشد که از آن جا فرار کرده است!

کمبود بودجه و ضعف مالی خانه های امن زنان و مراکز مشاوره زنان نیز مشکل دیگری ایجاد کرده است. در واقع با توجه به افزایش خشونت و قوانینی که در این رابطه به تصویب رسیده، بار خدمات چنین مراکزی نیز بالا رفته و در نتیجه فشار مالی نیز افزایش یافته است. زیرا اولاً اکنون پلیس در بسیاری از ایالت های آلمان به محض برخورد با مورد خشونت، آن را مستقیماً به خانه های امن و مراکز مشاوره وصل می کند، ثانیاً زنان بسیار بیشتر از گذشته، جرئت مراجعه به پلیس و اعلام خشونت در خانه را پیدا کرده اند. اما با تمام این ها، به علت کمبود بودجه و فشار مالی، از 400 خانه امن، تاکنون تقریباً 40 خانه به تعطیلی کشانده شده اند.

اطریش

در کشور اطریش اما، نه تنها قانون اخراج ضارب از خانه، به خوبی پیش رفته، بلکه افزایش بودجه برای مراکز مبارزه با خشونت نیز در نظر گرفته شده است. بودجه مخصوصی نیز جهت تأمین وکیل و روان شناس و یک شماره تلفن سراسری برای موارد ضروری در نظر گرفته شده است.

از سال 2006 نیز قانونی جهت مبارزه با مزاحمت های مداوم (stalking) به تصویب رسیده است.

از تاریخ اول ماه مه 1997 قانون حمایت از خشونت دیدگان در اطریش به تصویب رسیده است. این قانون اساساً بر این نکته تمرکز داشت که کسی که خشونت روا می دارد، باید از محل ارتکاب خشونت برود. مقایسه آماری نشان می دهد که تعداد موارد خشونت در خانه و دور کردن مردان مجرم از خانه سه برابر شده و از 2673 مورد به 7235 مورد رسیده است. در سال گذشته در وین حدود 4000 مورد اخراج در دستگاه پلیس به ثبت رسیده است. اکنون بعد از گذشت 10 سال از تصویب این قانون، اثبات شده است که این قانون در مقایسه با موارد خشونت و ابعاد آن به هیچ وجه کفایت نمی کند.

اخراج از خانه اگر همراه با حمایت پلیس و دستگاه قضایی و هم چنین حمایت مالی از زن و فرزندان نباشد، به تهنیتی تری نمی دهد. به همین دلیل در هر یک از ایالت های کشور اطریش، مرکزی برای پذیرش موارد خشونت، مستقر شده است. همین که پلیس مجرم را از خانه اخراج می کند، به یکی از مراکز نام برده اطلاع می دهد تا با فرد خشونت دیده ارتباط لازم را برقرار نماید. به این ترتیب زنانی که شخصاً توانایی لازم را در حفاظت از خود و فرزندان ندارند، تحت حمایت فوری این مراکز قرار می گیرند. چنین حمایتی بسیار ضروری است، زیرا همواره مشاهده می شود که حتی بعد از اخراج مرد از خانه، اعمال خشونت بر زن هم چنان تکرار شده است. در حال حاضر بودجه حمایت از زنان خشونت دیده به میزان 60 درصد افزایش یافته است. و این به معنای دو برابرکردن مراکز مستقر در شهرها، جهت حمایت از زنان خشونت دیده است.

تحقیقات نشان می دهد، قانون دور کردن مردان مجرم از خانه در موارد حاد جواب گو نیست و اغلب این مردان توجه جدی به قانون نکرده و مجدداً وارد خانه شده و به آزار و اذیت زن می پردازند. در مقابله با چنین مواردی قوانین آلمان بهتر عمل می کنند. در آلمان قانون صراحت می دهد که در صورت تخطی از این قانون، فرد مجرم به مجازات محکوم می شود. در حالی که در اطریش، زنان می بایست از طریق دادگاه، مرد مجرم را وادار به تسلیم در مقابل قانون کنند و تا چنین امری تحقق یابد و دادگاه تصمیم نهایی را اعلام کند، اغلب مردان مجرم به بازی موش و گربه با پلیس ادامه می دهند.

نقص دیگری که اجرای این قانون در اطریش دارد، این است که قضات و وكلا آموزش ویژه در رابطه با مسئله خشونت خانگی ندیده اند. کشورهایی که شعبه ویژه مسائل زنان در سیستم پلیس و دستگاه قضایی دارند، اغلب نتیجه بهتری به دست می دهند. در چنین حالتی تعداد شکایات علیه خشونت خانگی و موارد اخراج مجرم از خانه بسیار بیشتر به ثبت رسیده است.

قانون جدیدی علیه خشونت، در کشور اسپانیا به تصویب رسیده که طی آن، یک مرکز قضایی ویژه به بررسی کلیه مواردی که به خشونت علیه زنان، اخراج مجرم از خانه، طلاق و رابطه با فرزندان مربوط می شوند، می پردازد. در نتیجه این مرکز قضایی تمرکز لازم بر تمام این موارد را که به یک دیگر مرتبط هستند، پیدا کرده و بر آن مسلط می شود. برای مثال به مردی که همسر خود را کتک می زند، به راحتی حق ارتباط با فرزندان را نمی دهد. اما کشورهایی که چنین سیستم متمرکزی ندارند، با مشکل جدی روبرو هستند.

با وجودی که قانون مبارزه با خشونت خانگی و دور کردن مجرم از خانه، در نیمی از کشورهای اروپایی به تصویب رسیده است، اما همواره تناقض میان اخراج مرد از خانه و حق شهروندی او مانع بزرگی در اجرای این قانون بوده است. تنها کشور اطریش است که پلیس حق دارد، فوراً و بدون معطلی مرد مجرم را از خانه اخراج کند. اما بسیاری از کشورهای اروپایی مثال ایتالیا و دانمارک با وجود تصویب این قانون، قدرت اجرای آن را به سبب سایر قوانین متضاد و متناقض با آن ندارند.

(\*) این مطلب از مجموعه گزارشات مندرج در نشریات اما شماره 6 نوامبر- دسامبر 2007 و شماره 1 ژانویه- فوریه 2008 برگردانده شده است.

.....

## اوباما و ایران

روشنگری. نظر سنجی ها نشان میدهد سه چهارم مردم جهان ترجیح میدهند اوباما به کاخ سفید برود. بی تردید یک دلیل مهم آن این است که اکثریت مردم جهان از جنگ های بوش بیزارند و فکر میکنند "تغییر"ی که اوباما وعده میدهد در سیاست شورگشایی کاخ سفید بویژه در خاورمیانه تحول بوجود خواهد آورد. اما همه با این نظر موافق نیستند، و اگر نظر این دسته درست باشد فرق نمی کند کدام نامزد به کاخ سفید برود، رژیم اسلامی ایران که یک بار با تاخیر در آزادی گروگان ها به پیروزی ریگان کمک کرد، میتواند با پافشاری بر غنی سازی در خدمت اهداف تهدیدآمیز و خطرناک هردو نامزد کنونی ریاست جمهوری آمریکا قرار گیرد. چکیده ای از تفسیر الکساندر کابرن از اظهارات اوباما و جوزف بایدن معاون پیشنهادهای اش را میخوانید:

### صبر کنید پرده ها بالا بروند

پس چه شد حمله ی بوش/چنی به ایران در آستانه انتخابات؟ این هم مثل چیزهای دیگر است. اول فکر میکنید ماه ها وقت دارید. آن را روی بگانهایی که باید فردا انجام شود، میگذارید. بعد ناگهان فقط چند هفته وقت دارید، بعد چند روز. بعد زمان از دست رفته است... به نظرم بوش و چنی بیش از آن گرفتار خطاهای شان هستند که وقت برای کاری مثل حمله به ایران داشته باشند. ولی نگران نباشید. آنطور که حرف های جوزف بایدن نشان میدهد او و اوباما دارند روی این مساله کار میکنند. هرچند ممکن است آنها نخست به روسیه اعلام جنگ دهند. یا ونزوئلا. برای کارنامه 100 روز اول.

در ژانویه هم آمریکا مثل اکبر یک امپراتوری است. این وضعیت ادامه خواهد یافت.

یک شنبه گذشته جوزف بایدن هنگام جمع آوری کمک مالی در سیاتل با لحنی جدی گفت " به حرف من توجه کنید. شش ماه نخواهد گذشت که جهان اوباما را به آزمون خواهد گذاشت، درست همانطور که در مورد جان کندی شاهد بودیم. جهان نظارت میکند. ما داریم یک سناتور درخشان 47 ساله را به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده انتخاب میکنیم. اگر هیچیک از حرف های مرا به یاد نداشتید، چیزی را که اکنون دارم اینجا میگویم به خاطر بسپارید. تماشا کنید، ما یک بحران بین المللی خواهیم داشت، بحرانی درست شده برای امتحان جریزه ی این مرد."

بایدن در ادامه گفت: " من میتوانم حداقل چهار یا پنج سناریو در اختیار شما بگذارم که میتواند منشاء این بحران باشد، او از خاورمیانه و روسیه نام برد و گفت: و او به کمک نیاز خواهد داشت - نه اینکه از نظر مالی به او کمک شود، ما به آن نیاز داریم که شما از نفوذتان استفاده کنید، نفوذتان در جامعه، و پشت او بایستید. زیرا همه چیز از آغاز روشن نخواهد بود، این طور نیست که بوضوح معلوم باشد حق با ماست."

منظور بایدن از این جمله آخر دقیقا چیست؟ با توجه به مضمون کل پاراگراف، برای من به اندازه کافی روشن است که او میخواهد بگوید علیرغم امید فزاینده کسانی مثل جمع آوری کنندگان کمک مالی در سیاتل مبنی بر اینکه آمریکای بعد از بوش/چنی ممکن است از برخوردهای شتابان نظامی عقب نشینی کند، پرزیدنت اوباما محکم خواهد ایستاد و وقتش را به چشم غره بازی با کسانی که میخواهند او را امتحان کنند، تلف نخواهد کرد.

وقتی جان اف کندی نگران بود که ممکن است جریزه او به چالش کشیده شود، و بخاطر نگرانی او از اینکه ضعیف به نظر بیاید، بحران برلین در جولای 1961 نصیب ما شد. ما درست در آستانه جنگ جهانی سوم قرار گرفتیم.

بنابراین هنوز حمله به ایران را کاملا رد نکنید. در مورد ایران، اوباما تندرو تر از مک کین است، در مورد افغانستان و پاکستان هم چنین است.

بنا بر گزارشی در هارتس در 28 جولای امسال به نقل از یک منبع اسرائیلی " اوباما در ملاقات با اولمرت به او گفت علاقه او به دیدار ایرانی ها برای صدور یک اولتیماتوم صریح است. اگر بعد از آن آنها همچنان تمایلی به تغییر سیاست هسته ای شان نشان ندهند، آنوقت هراقدامی علیه آنها جایز خواهد بود."

مارک شولر، که این نقل قول را برای من فرستاد، نوشته است: "از نظر من، اوبامادارد میگوید مذاکرات را "جفت و جور" خواهد آورد، درست همانطور که اطلاعات را در مورد عراق "جفت و جور" کردند. این به نظر من خیلی شبیه روش مذاکره ی بوش است. یک اولتیماتوم میدهد، بعد اگر طرف تسلیم نشد و اطاعت نکرد، حمله نظامی را شروع میکنید."

1387

\*برای مطالعه عین مطلب به منبع زیر مراجعه کنید:

<http://www.counterpunch.org/cockburn10242008.html>

## زنان مک کین،

### نخستین قربانیان خشونت طلبی او

وقتی مک کین از ویتنام برگشت و دید کارول می لنگد و آن زن زیبا سابق نیست، او را ول کرد و دنبال زنی رفت که نه فقط جوان و زیبا بلکه خیلی ثروتمند هم بود، اما...

روشنگری. در طول مبارزه انتخاباتی آمریکا، انحصارات رسانه ای مکررا در مورد سوابق "درخشان" مک کین در جنگ ویتنام نوشتند، بطوریکه عنوان "قهرمان جنگی، همانطور که سازمان دهندگان کارزار انتخاباتی مک کین میخواستند، به یک امتیاز برجسته ی او در مقابل رقیب تبدیل شد. اما در این رسانه ها به ندرت به سوابق رابطه او با همسرانش و شایعاتی که حتی به اعمال خشونت فیزیکی و کتک زدن همسر می شود، اشاره شد یا اصلا اشاره نشد. زیرا در سیاست رسمی، اولی، امر عمومی، جدی، سیاسی، تلقی میشود، اما دومی یعنی برخورد او با زناش، مساله خصوصی، و افشای آن امری غیرمسئولانه و دخالت دادن امرخصوصی، در سیاست که فقط مجله های تابلوئید و ویلاگ های غیر معتبر به آن دست میزنند. به این ترتیب است که حق زن قربانی سیاست قدرت میشود. قابل توجه اینکه بسیاری از زنان نخبگان سیاسی خود نیز برای برخورداری از مواهب قدرت و ثروت، روی ستمی که بر آنها میروند پرده می کشند. و این هشدار است برای جنبش زنان: اگر قرار است از حقوق زنان دفاع شود، خیلی نمیتوان به زناش اتکاء کرد که چیزهای زیادی دارند که میترسند با دفاع قاطع و همه جانبه از حقوق زن آنها را از دست بدهند.

به هرحال چون بنا بر شعار آشنای فمینیستی، و خصوصی، سیاسی است ، ما برای شناخت مردی که روزهای نهایی انتخابات ریاست جمهوری را طی میکند به همان ویلاگ های غیر انحصاری و غیر معتبر، از نظر آنها مراجعه میکنیم و چکیده ای از مقاله الکساندر کابرن و جفری سنت کلر دو روزنامه نگار برجسته را مطالعه میکنیم. مقاله آن ها یک نکته دیگر را به خوبی به نمایش می گذارد: برخلاف تبلیغات ضد غربی ملاحظه را مورد بی بندوباری ناشی از آزادی زن در دموکراسی های غربی، ارزش های اخلاقی در این جوامع آفندر ریشه دار است که حتی شخصیت هایی مثل ریگان ها که در سیاست نماد بی اعتنائی به حقوق برابر انسان های روی زمین بودند، هرگز نتوانستند مک کین را به خاطر برخورد ضد انسانی با همسرش ببخشند. \*\*\*

فرهنگ سیاسی آکادمی نیروی دریایی آنابلیس شخصیت مک کین را شکل داد. خاطرات خود او بخش غیر فهرمتهی آن دوره روی مست بازی و افتادن دنبال دختران متمرکز است. همسرش اولش کارول در آنابلیس وقتی ملاقات کرد که با دارو دسته ای از این قبیل پرسه میزد. کارول همسر اولش را به خاطر او ترک کرد و دوفرزندی را که از او داشت با خود آورد، به زودی از مک کین حامله شد و فرزند سوم سیندی را به دنیا آورد. در همین دوره مک کین سرکشی را آغاز میکند و روابطی با زنان دیگر برقرار کرده و به پای ثابت پارتی ها و ترتیب دهنده آن تبدیل شد.

در اواخر 1966 داوطلبانه به عنوان خلبان بمب انداز به ویتنام رفت. ده ماه بعد هوایمپاش را انداختند و خودش پنج سال و نیم به عنوان زندانی جنگی در ویتنام بود.

کارول که قبلا یک ماتکن بود با سه بچه اش در آمریکا زندگی میکرد. در کریسمس 1969 وقتی به ملاقات پدر و مادرش میرفت تا هدایای عید را به آنها بدهد ماشین اش روی جاده یخی لغزیده به یک درخت خورد و خودش از پنجره به بیرون پرتاب شد و تا او را پیدا کنند چند ساعت روی برف ها افتاده بود.

تصادف عواقب بسیار بدی برای کارول داشت. لگن اش شکسته و پاهایش طوری خرد شده بود که جراحان مجبور شدند بخش های بزرگی از استخوان پای او را بردارند، پنج اینچ از قد او کاسته و لنگان و کم و بیش برای همیشه گرفتار درد شد. کارول حاضر نشد حتی یک کلمه در این مورد به مک کین بنویسد، می گفت او به اندازه کافی گرفتاری دارد. راس پروت [میلیارد آمریکایی و زمانی کاندید ریاست جمهوری] مخارج پزشکی او را می پرداخت. وقتی مک کین در 1973 به آمریکا برگشت، به گفته دوستان از دیدن تغییر ظاهر همسرش وحشت زده شد و طولی نکشید که با دنبال زنان دیگر افتادن برای خودش راحتی فراهم کرد. راس پروت مک کین را با ریگان که آنزمان فرماندار کالیفرنیا بود آشنا کرد و ریگان و همسرش نانسی شیفته کارول شدند و هزینه او را تقبل کردند.

در 1979 مک کین که در سال های 40 خود بود با سیندی هنسلی وارث امپراتوری آجوی هنسلی که آنموقع 25 سال داشت آشنا شد. آنها در یک کوکتل پارتی همدیگر را ملاقات کردند. سیندی به خاطر می آورد که او یک جوری دنبال من افتاده بود. با خود فکر میکردم "این مرد تیب ناچوری است"، یک طوری سعی میکردم خودم را از دستش خلاص کنم، مک کین

دنیال هسنلی افتاد. او را به واشینگتن دعوت و با او رابطه برقرار کردو به طور ناگهانی به کارول که شوکه شده بود خبر داد که میخواد از او جدا شود. مک کین زندگی اش با کارول را در ژانویه 1980 آغاز کرد. در آوریل همان سال از کارول جدا شد و یک ماه بعد با سندی ازدواج کرد. دوستان کارول از برخورد مک کین با همسرش که در سال های زندانی بودن او خانه اش را روشن نگاه میداشت، به شدت نفرت زده شده بودند. ریگان ها هرگز او را نبخشیدند و محکم پشت کارول ماندند. ناتسی ریگان امسال به زحمت نامزدی او را تایید کرد. مک کین یادآوری کرد طلاق من از کارول که مورد علاقه ریگان ها بود رابطه ما را عوض کرد. ناتسی به خصوص از دست من ناراحت بود و بعد از اینکه به کنگره آمد چند بلری که او را دیدم ناراضیاتی اش را آشکارا نشان داد.

شارون چرچر در 8 امسال در دلی میل نوشت: راس پروت که هزینه های پزشکی او را طی تمام آن سال ها پرداخت معتقد است هم کارول مک کین و هم مردم آمریکا طعمه مردی شده اند که حتی با معیارهای سیاست مدرن بطور غیرعادی متقلب و بیرحم است. او میگوید ، مک کین یک فرصت طلب کلاسیک است. او همیشه دنیال جلب توجه و خود نمایی بوده است. بعد از این که به آمریکا برگشت، کارول می لنگید از این رو مک کین او را دور انداخت و با یک دختر روی پوستر که پول هنگفتی داشت عوض کرد و بقیه ماجرا. چرچر همچنین حرف های تد سمپلی که عضو نیروهای ویژه بود را نقل میکند: من نزدیک 20 سال از نزدیک کار مک کین برای کسب موقعیت حرفه ای را دنبال کرده ام. این مرد یک چیز ناجوری دارد. من به شما میگویم آن چیز چیست: فریبکاری. او وقتی به میهن برگشت و دید کارل دیگر آن زن زیبایی نیست که پشت سرخود به جای گذاشته بود، تقریباً بلافاصله روابط کناری با دیگران را آغاز کرد. همه اطرافیش این را میدانستند. عاقبت سندی را ملاقات کرد. او جوان و زیبا و بسیار ثروتمند بود. در آن لحظه مک کین بی درنگ کارل را ول کرد و دنیال کسی رفت که فکر میکرد بهتر است. این آدمی است که در مورد شخصیت خودش اینهمه با آب و تاب حرف میزند. او شخصیت ندارد. یک حقه باز است. اگر شخصیتی در آن ازدواج اول وجود داشت، تماماً از آن کارول بود.

اصرار سندی برای اینکه به فونیکس برگردد بخشا به خاطر این بود که بسیاری از افراد محفل دور ویر جان در واشینگتن با سردی او برخورد میکردند. سندی نه فقط ترتیب پرداخت هزینه های پزشکی کارل را فراهم کرد، بلکه در انتخابات کنگره در آریزونا در 1982 از مک کین حمایت مالی کرد زیرا ریگان ها با نفوذ در کمیته ملی جمهوریخواهان بودجه کمک به او را قطع کردند.

از این بیعد جان وسندی با فاصله با هم زندگی کرده اند. جان بیشتر در واشینگتن بود و سندی در فونیکس نزدیک پدر و مادرش. در این زمان است که رابطه آنها با چارلز کیتینگ شروع میشود [که سرانجام آن به رسوایی مشهور ، 5 کیتینگ، در 1989، از نخستین رسوایی های مالی پیش درآمد بحران اخیر مالی منجر شد که مک کین یکی از 5 سناتور مرتبط با پرونده بود]. مک کین گناه این رسوایی را به گردن سندی می اندازد [سندی در چارچوب مسایل خیریه مذهبی با کیتینگ ارتباط برقرار کرده بود]. دو پزشک اورژانس در فونیکس در مصاحبه با کانترپانچ میگویند در این زمان است که نخستین مراجعه سندی مک کین با علایم کیبوی روی بدن، به بخش اورژانس بیمارستان فینیکس صورت میگیرد.

در گزارش پزشکی نوشته شده بود: دور چشم کیبوی و خراش ، که با اعمال خشونت فیزیکی تطابق دارد. طی پنج سال بعد یعنی بین 1988 و 1993، سندی حداقل دوبار دیگر با همین علایم و آسیب ها به بخش اورژانس مراجعه میکند.

احتمالاً از سر تصادف نبود که درست در همین دوره سندی به قرص های مسکن حاوی مواد مخدر معتاد شد. او روزانه 20 قرص Percocet و Vicodin میخورد که نسخه آن بطور غیرقانونی توسط پزشکی در AVMT [بنیاد خیریه پزشکی که خود سندی به تاسیس آن کمک کرده است. ر] نوشته میشد. وقتی یکی از کارکنان این موسسه از نوشتن نسخه های غیرقانونی با خبر شده و آن را به مدیر عامل گزارش داد، او را اخراج کردند. او مساله را به اداره کنترل تجویز داروها گزارش دارد و تحقیقات در این باره شروع شد.

سندی برای معالجه خود به یک مرکز در مان اعتیاد به دارو مراجعه و ادعا کرد اعتیادش به این داورها به خاطر درد پشت و استرس ناشی از محاکمه و محکومیت کیتینگ بوده است. کیتینگ در زندان مرد. اعتیاد سندی برای مک کین یک خبر تکان دهنده بود. خانواده سندی که رابطه نزدیک تر با او داشتند از ماجرا مطلع بوده و برای کمک به او تلاش هایی کرده بودند. نمونه ای که روانشناسی ترسناک مک کین را به خوبی نشان میدهد، تعریفی است که او از یک جوک شایع در دهه 80 به دست داد. تعریف رایج در میان مردم این بود: در سقوط یک هواپیما در جنگلی در آفریقا تنها یک مهماندار زنده می ماند. او یک میمون را می بیند و میمون او را به مترس خود تبدیل میکند. وقتی سرانجام مهماندار به خانه بر میگردد این ماجرا را برای دوستش تعریف میکند. دوستش به او میگوید: این خیلی وحشتناک است.

مهماندار تصدیق میکند: آره خیلی وحشتناک است. او نه زنگ میزند، نه نامه مینویسد.

مک کین این جوک را در 27 اکتبر 1986 برای روزنامه توسکان سیتیزین به این صورت خشونت آمیز تعریف میکند: مک کین: این را شنیده اید؟ یک گوریل در خیابان به زنی حمله میکند، او را انقدر میزند که بیهوش میشود، به او چندین بار تجاوز میکند و رهاش میکند تا بمیرد. وقتی سرانجام زن به هوش می آید وسعی میکند حرف بزند، دکتر که روی او خم شده بود میشنود که او رضایت و حسرت آه میگذرد با صدای ضعیف سوال میکند: آن میمون جذاب کو؟

برخورد تند مک کین با سندی سرانجام در مقابل عموم هم آشکار میشود. در سال 1992 که مک کین میخواست در انتخابات شرکت کند، سندی همراه مشاوران انتخاباتی مک کین، داگ کول و وس گولت او را در یک کارزار انتخاباتی همراهی میکند. در میانه کارزار سندی با شوخی دست به موهای مک کین میگذرد و میگوید: اینجا داره کم پشت میشه. کلیف شکتر در کتابش ، مک کین واقعی ، مینویسد: صورت مک کین قرمز شد و در واکنش گفت: حداقل من با آرایش مثل یک فاحشه ماله کشی نمی کنم، cunt...\* بعدا مک کین به سه خبرنگار آریزونا که شاهد این صحنه بودند ، در مورد واکنش انفجاری مک کین هیچ گزارشی ندادند، در توضیح این واقعه گفت: روز درازی بود.

شکتر هم چنین مینویسد یک خبرنگار آسوشیتد پرس به او گفته است: ، جان مک کین رامیدد در خیابان های مخصوص روسپی ها Red Light District پرسه میزند تا ، روابط خودش با ویتنامی ها را نرمال کند. و تعدادی خبرنگار دیگر به شکتر گفتند: مک کین ها در واقع با هم زندگی نمی کنند و تا مبارزه انتخاباتی اخیر سندی بیشتر وقتش را با دخترش بریجیب در سان دیگو میگذرانند. در سال 2007 یک خبرنگار در سن دیه گو از سندی پرسید: ، حالا چند روز در ماه شوهرتان را می بینید. سندی گفت: نه خیلی زیاد. دو یا سه بار.

در اوایل پاییز امسال وقتی حوادث سیاسی آنها را موقتا با هم جور کرد مج و بازوی سندی بائدیچی شده بود. کارکنان انتخاباتی مک کین توضیح دادند که علت آسیب ناشی از دست دادن ها ست. شاید این طور باشد. از طرف دیگر مک کین در تایتان امسال به تمسخر گفت: کتک زدن زلم را از چند هفته پیش کنار گذاشتم. ،

سال گذشته برای سندی سال سختی بود. در ماه فوریه نیویورک تایمز در مقاله ای طولانی از روابط مک کین با یک لایبست فلوند جوان به نام ویکی ایسمان در جریان مبارزه انتخاباتی 2000 پرده برداشت. ایندو در یک جت خصوصی متعلق به کارفرمای ایسمان مستعرا پرواز میکردند تا زن جوان مک کین را متقاعد کند از منافع شرکت در کمیته مجلس دفاع کند. ماجرا انقدر مشاوران انتخاباتی مک کین را وحشت زده کرده بود که دستور دادند ورود لایبست جوان به دفتر مک کین را ممنوع کنند. در یک کنفرانس مطبوعاتی بعد از این گزارش، قیافه سندی سخت گرفته بود. شاید در اعماق فکر خود به دستورات معلم یوگا فکر میکرد. چون برخی از افرادی که در محافل یوگای سان دیگو کار میکنند میگویند یوگا منبع تسلی برای وارث آبیجوی هسنلی است.

\*cunt کلمه عامیانه برای واژن زن است که به عنوان فحش عامیانه و مردسالارانه به کار گرفته میشود. 11 آبان 138

\* پیوندها \*

ایمیل روابط عمومی سازمان  
[public@rahekargar.net](mailto:public@rahekargar.net)  
 تلفن روابط عمومی سازمان  
 0049-69-50699530  
 شماره فاکس سازمان  
 33-1-43455804  
 سایت راه کارگر  
[www.rahekargar.net](http://www.rahekargar.net)  
 سایت رادیو برابری  
[www.radiobarabari.net](http://www.radiobarabari.net)  
 سایت اتحاد چپ کارگری  
[www.etehadchap.org](http://www.etehadchap.org)  
 سایت رادیو صدای کارگران ایران  
[www.sedayekargaran.com](http://www.sedayekargaran.com)  
 نشر بیدار  
[www.nashrebidar.com](http://www.nashrebidar.com)  
 نشریه انگلیسی ایران بولتن  
[www.iran-bulletin.org](http://www.iran-bulletin.org)  
 توجه: مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند.

## چگونه این یاوه های بی مغز بر واشینگتن سلطه یافتند؟

جورج مون بیوت (George Monbiot).

روزنامه گاردین. 28 اکتبر 2008.

انحطاط نکاویت و یادگیری در سیاست در آمریکا، محصول یک سلسله تراژدی های بهم مرتبطی است.

پدران بنیانگذار آمریکا، متفکرین بزرگی بودند. چگونه پروژه آنها به امثال جورج بوش و سارا پولین انحطاط یافت؟

چگونه گذاشتند که چنین چیزی رخ دهد؟ چگونه سیاست در آمریکا تحت سلطه کسانی در آمد که از جهالت فضیلتی ساخته اند؟ آیا این جزو امور خیر بود که بگذارند نزدیک ترین فامیل زنده بشر، بمدت دودور بر پست ریاست جمهوری تکیه زند؟ چگونه کسانی چون سارا پولین و دان کوئل و دیگر کله پوک های یاوه ای نظیر آنها در جایگاهی باشند که اکنون در آن قرار گرفته اند؟ چگونه تجمعات جمهوری خواهان در سال 2008 به محل جیغ و داد یک مشت جاهلی تبدیل گردید که به ابراک اوایما مسلمان و تروریست است؟

من مانند بسیاری از افراد دیگر در اینسوی اقیانوس، در مورد سیاست در آمریکا دچار ابهام هستم. آمریکا عالیترین دانشگاه های جهان را دارد و هوشمندترین مغز های جهان را بخود جلب می کند. آمریکا بر اکتشافات در علم و پزشکی حکومت می کند و ثروت و قدرت آن بر کاربرد دانش استوار است. با اینهمه، در بین ملت های پیشرفته جهان، بااحتمال بجز استرالیا، تنها کشوری است که آموزش و یادگیری در آن، مشکل سیاسی بزرگی بشمار می رود.

در قرن گذشته در این مورد استثنائاتی وجود داشته است. فرانکلین روزولت، جان اف. کندی و بیل کلینتون، روشنفکر گرانی خود را با مردم عادی پیوند زدند و از بلا در گذشتند، لیکن الادی ستیونس، آل گور و جان کری، بعنوان نخبگان مغزی توسط رقیبای خود بعقب رانده شدند، گونی نخبه مغزی بودن، شرط بازدارنده رئیس جمهور شدن بود! شلید لحظه تعیین کننده برای سقوط هوشمندی سیاسی، پاسخ رونالد ریگان به جیمی کارتر در مناظره انتخاباتی در 1980 بود که در آن کارتر با تیغ زدن و با اظناب کلام، فواید بیمه بهداشت ملی را توضیح میداد. ریگان تنها با یک تبسم جواب داد " باز هم تکرار کن!" بر نامه بهداشت ریگان اگر میخواست بشیوه کارتر به تفصیل آترا بیان کند، بسیاری از آمریکاییان را بوحشت می انداخت. اما او فورمولی برای در رفتن از موضوعات سخت و گرم کتاب جلوه دادن مخالفین خود پیدا کرد.

ولی همیشه چنین نبوده است. پدران بنیانگذار جمهوری، بنجامین فرانکلین، توماس جفرسون، جیمز مادیسون، جان آدامز و آلکساندر هامیلتون، در زمره بزرگترین متفکرین عصر خود بودند. نیازی برای پنهان کردن این واقعیت نیز نداشتند. چه شد که پروژه ای که آنها را انداخته بودند، به جورج بوش و سارا پولین منتهی گردید؟

از یک نظر، جواب آن بسیار ساده است: سیاستمدارانی جاهل توسط مردمی نادان انتخاب می گردند. ورشکستگی آموزش در آمریکا همانند سیستم بهداشت در آن کشور شهره عام و خاص است. در قدرتمندترین ملت روی زمین، از هر پنج نفر آدم بالغ معتقد است که خورشید بدور زمین می چرخد! تنها 26 درصد از مردم باور دارند که تکامل بواسطه انتخاب طبیعی انجام می گیرد. دو سوم از جوانان بالغ نمی توانند محل عراق را در نقشه جغرافیا پیدا کنند. دو سوم از رای دهندگان آمریکا نمی توانند سه قوه حکومتی را نام ببرند. ریاضیات افراد 15 ساله در آمریکا، در بین 29 کشور سازمان توسعه و همکاریهای اقتصادی، در ردیف 24 قرار دارد. ولی خود این مساله بر ابهام بیشتر می افزاید:

چگونه اینهمه شهروندان آمریکا این چنین خرفت و اینهمه

دچار سوء ظن نسبت هوشمندی و خرد شده اند؟

کتاب سوزان جکوبی بنام " عصر خرد گریزی آمریکا" تا آنجائی که من خوانده ام، کاملترین توضیح در این زمینه را می دهد. جکوبی نشان می دهد که انحطاط سیاست در آمریکا، محصول یک سلسله تراژدی های بهم مرتبطی بوده است.

یکی از این موضوعات، برای ما هم آشنا و هم روشن است: مذهب! بویژه مذهب بنیادگرا، از انسان یک موجود خرفت و ابلهی می سازد! آمریکا در بین کشور های ثروتمند جهان، تنها کشوری است که در آن بنیاد گرانی مسیحی هم و سیعاً اشاعه دارد و هم در حال نضح است.

جکوبی نشان می دهد که این ضد عقلانی بودن، زمامتی دلیل خاص خود را داشت. مثلاً در طول نخستین سال های بعد از انتشار "بنیاد انواع"، آمریکائی ها برای خود دلیل خوبی داشتند که تنوری انتخاب طبیعی را رد کرده و با سوء ظن نسبت به روشنفکران غیر مذهبی نگاه کنند. از همان ابتدا، تنوری داروین در آمریکا با یک فلسفه بیرحمی درهم آمیخته بود که اکنون به " داروینیسم اجتماعی " نویسنده انگلیسی هربرت اسپنسر، معروف است. نظریه هربرت اسپنسر، از طریق کمک های مالی آندریو کارنگی، جان.دی. راکفلر و توماس ادیسون در روزنامه های پر خواننده بشدت پر و بال داده می شد و این ایده راتبلیغ می کرد که میلیونر ها از طریق انتخاب طبیعی در هرم بالای جامعه قرار گرفته اند! حکومت با مداخله خود، مانع از ریشه کن کردن مردم نا مناسب در این انتخاب طبیعی، و با عث تضعیف ملت می گردد! نابرابری های عظیم اقتصادی، هم قابل توجهی وهم ضروری است!

بعبارتی دیگر، داروینیسم از حیوانی ترین شکل اقتصاد لیبرال غیر قابل تشخیص گردید. بسیاری از مسیحیان بحال تهوعی واکنش نشان دادند. چه نباشند امیز است که نظریه ای که یک قرن پیش توسط بنیادگرایان سر شناسی مثل ویلیام جنینگ برابان رد شده بود، اکنون به هسته مرکزی اندیشه اقتصادی مسیحیان دست راستی تبدیل شده است. بنیاد گرایان عصر جدید، تنوری علمی داروین در مورد تکامل را رد کرده و در مقابل از دانش کاذب داروینیسم اجتماعی طرفداری می کنند. لیکن دلایل بس مهمتر دیگری برای انزوی روشنفکری بنیادگرایان وجود دارد. آمریکا در انتقال کنترل آموزش بر عهده شهرداری های محلی، شاخصتر از دیگران است. آموزش در ایالت های جنوبی، زیر سلطه نظریات یک اشرافیت جاهل مزرعه داران قرار گرفت و حفره بزرگ آموزشی گشوده شد. جکوبی می نویسد: " در جنوب می توان گفت که فقط یک کوری فکری تحمل گردید تا مانع از ایده هائی شود که نظم اجتماعی را مکن است مورد تهدید قرار دهد."

" کنوانسیون بابتیست جنوب" که اکنون بزرگترین فرقه مذهبی در آمریکا بشمار می رود، نسبت به بردگی و جدائی نژاد ها، با همپاله های خود در " کلیسای اصلاح شده هلندی" در آیراتاید آفریقای جنوبی قابل مقایسه است. کنوانسیون بابتیست جنوب، بیش از هر نیروی دیگری در احمق نگهداشتن جنوب نقش داشته است. در سال های 1960، این کلیسا تلاش کرد که با بوجود آوردن مدارس و دانشگاه های خصوصی مسیحی، مانع از فرآیند لغو جدائی نژاد ها شود. اکنون یک محصل می تواند از مهد کودک تا دانشگاه با بدون قرار گرفتن در معرض آموزش سکولار طی کند. اعتقادات بابتیست جنوب، در مدارس عمومی نیز همچنان بقوت خود باقی است. بررسی پژوهشگران در 1998 در دانشگاه تکزاس نشان می دهد که از چهار نفر از معلمین زیست شناسی در مدارس، یک نفر معتقد بوده است که انسان ها و دایناسور ها هم زمان باهم در روی زمین زندگی میکردند. این تراژدی با شیفگی مفرط آمریکائی ها به خود-آموزی تقویت شده است. آبراهام لینکن همیشه از اینکه نتوانسته بود از یک دوره آموزش رسمی برخوردار شود متأسف بود، با اینهمه، بار ها و بارها علم تحصیل رسمی او بعنوان شاهدهی بر عدم ضرورت آموزش رسمی فراهم شده از طرف دولت نقل میشود: برای موفق شدن، آدم فقط باید عزمی قاطع و فردگرانی خشن و مفرطی داشته باشد. شاید این امر در زمانی که جنبش های واقعی خود آموزی، نظیر آنچه که در اوایل قرن بیستم بر حول " کتاب کوچک آبی" شکل گرفت، و بصورت مد رایجی در آمد، می توانست منمثر ثمری باشد. در عصر اطلاعات، چنین نسخه ای چیزی جز آشفته فکری نیست.

اضافه بر بنیاد گرانی مذهبی، شاید دلیل مهم دیگر در مبارزه روشنفکران در هنگام انتخابات این باشد که روشنفکری معادل بر اندازی شمرده میشود. لاس زدن کوتاه مدت متفکرین با کمونیسم در مدت ها قبل، بعنوان حربه ای برای کمونیست جلوه دادن روشنفکران در اذهان عمومی بکار گرفته میشود. تقریباً هر روز، کسانی چون راش لیمباف و بیل اوری، به " نخبگان لیبرال" حمله میکنند که آنها آمریکا را نابود می کنند. لولو خر خره های کله تیز از کره مرخ آمده ای که میخواهند آمریکا را بر اندازند، برای انتخاب ریگان و جورج بوش اهمیت حیاتی داشتند. نخبگان واقعا روشنفکری، نظیر ننوکون ها که پاره ای از آنها کمونیست های پیشین بودند و بر دور جورج بوش حلقه زده اند، توانستند ستیز سیاسی را به ستیز بین آمریکائی های عادی و روشنفکران زیاد تحصیل کرده جین پوش تبدیل سازند. هر گونه تلاش برای چالش با نخبگان دست راستی، با مهارت بعنوان نخبه گرانی تکفیر میشود. اوپا ما میتواند خیلی از چیزها به آمریکا عرضه کند. ولی آنها در صورت پیروزی وی، بیکار خواهند نشست. تا زمانی که سیستم آموزشی آمریکا زیر و رو نشده است و یا بنیاد گرانی مذهبی رخت بر نبسته است، برای آدم هائی مثل جورج بوش و سارا پولین در سیاست، فرصت و میدان خواهد بود که بر جهالت خود فخر می کنند! ترجمه هدایت سلطان زاده



## جنبش کفایه و

### بازگشت چپ به عرصه مبارزات اجتماعی در مصر

برگردان حیدر جهانگیری

مطلب زیر ضمیمه توسط آقای پربورک لوند، برای «نشرچپ» ماهنامه اعضای حزب چپ سوئد شماره دوم، آپریل سال 2008 تهیه شده است. این مطلب، در آدرس اینترنتی زیر قابل دسترسی می باشد:

[http://www.vansterpartiet.se/component/option,com\\_docman/task,cat\\_view/gid,409/dir,DESC/order,date/Itemid,327/limit,5/limitstart,5/](http://www.vansterpartiet.se/component/option,com_docman/task,cat_view/gid,409/dir,DESC/order,date/Itemid,327/limit,5/limitstart,5/)

در طی روزهای 15-18 ژانویه یک هیئت پارلمانی از کمسیون فرهنگی پارلمان سوئد از کشور مصر دیدن کرد.

تور بیورن بیورن لوند، از حزب چپ سوئد یکی از اعضای هیئت پارلمانی در این سفر بود، وی از این موقعیت استفاده کرده و با تامل و جویه، از مرکز مطالعات سوسیالیستی ملاقات کرد تا بتواند از وضعیت جنبش چپ در مصر آگاهی لازم را بدست آورد.

نوشته زیر ترجمه دیدگاه های تامل و جویه از مرکز مطالعات سوسیالیستی مصر است که در دیدار با تور بیورن بیورن لوند در رابطه با جنبش چپ در مصر مطرح نموده.

توربیورن میگوید: برداشت من از اوضاع سیاسی مصر این است که دولت تلاش دارد با ایجاد محدودیت و کنترل برای مخالفین تأثیر مبارزات آنان را به حداقل برساند و اگر چنانچه اپوزسیون از این محدوده تجاوز کند با دستگیری انبوهی از آنان اوضاع را به حالت آرام بازگرداند.

به عقیده توربیورن بیورن لوند، چپ سوئد به دو دلیل باید توجه بیشتری را معطوف مصر نماید، اول بمنظور تأثیر بر رعایت حقوق بشر و دموکراسی در آن کشور و دوماً بدلیل ارتباط و تأثیر گذاری مصر بر کشورهای منطقه و بویژه مجادله فلسطین و اسرائیل.

توربیورن در مورد زمینه های همکاری بین حزب چپ و جنبش های اجتماعی در مصر می گوید: هم جنبش کفایه که خود از احزاب و جریانات مختلف تشکیل شده و هم جنبش چپ مصر که از نیروهای محرکه جنبش کفایه هستند زمینه مطلوبی برای همکاری هستند، او اضافه می کند، ما امروز با جبهه آزادیبخش فلسطین ارتباط داریم، این جبهه با بخشی از جنبش چپ مصر همکاری دارد. در کنار آنان ما میتوانیم شناخت بهتری از اوضاع خاورمیانه بدست آوریم و در ضمن برای حزب چپ هم نیز مهم است که شبکه ارتباط خود را گسترش دهد.

تامل و جویه، از مرکز مطالعات سوسیالیستی مصر، نیز به ارتباط مستحکم چپ مصر و اروپا امیدوار است.

تامل می گوید بدلیل شرایط ویژه کشور مصر این پیوندها برای ما بسیار مهم است زیرا همبستگی بین المللی در مواقعی بمنابۀ حفاظی در مقابل سرکوب عمل می کند.

#### اصل مطلب

#### چپ مصر به میدان مبارزه باز میگردد.

جنبش کارگری مصر در مبارزات جاری بر علیه دولت آکثور قدرت می یابد.

بر طبق گزارش اتحادیه کارگران مصر، فقط در بخش صنایع در هفته های اول سال 2008 جنبش کارگری مصر بیست و هفت حرکت اعتراضی را سازمان داده است.

سال 2007 سال جنبش های اجتماعی در کشور مصر بود، بزرگترین موج اعتصابات و اعتراضات کارگری بعد از دهه 40 در این کشور از اعلام بارز بازگشت جنبش کارگری به میدان مبارزه است، این حضور امید به آینده را در نزد فعالین چپ مصر تقویت کرده است.

تامل و جویه، از مرکز مطالعات سوسیالیستی معتقد است که امروز تمامی آنچه در سطح جامعه مطرح است در ارتباط با جنبش های اجتماعی و جنبش کارگری است.

او می گوید: ما بر سر یک دو راهی تعیین کننده قرار گرفتیم، سنوالات اساسی این است که آیا این اعتراضات اجتماعی و اعتصابات کارگری می تواند خود را به یک جنبش سیاسی منظم و پیوسته مبدل سازد؟

عرصه سیاسی مصر مدتها تحت پوشش برخوردهای سرکوبگرانه حاکمیت با جنبش اخوان المسلمین بود، جنبش اخوان المسلمین و توده های هواخواه این جنبش میدان داران حرکت های اعتراضی بودند.

با آغاز سال دوهزار برای اولین بار پس از مدت ها جنبش پراکنده چپ شروع به رشد و نمو می نماید.

دور دوم انتفاضه فلسطینیان اغلب به مثابه عامل رادیکالسم نسل جوانان در خاورمیانه تلقی می شود و نیز از میان اعتراضات ضد جنگ عراق در طول سال 2004 جنبش کفایه (دیگر بس است) متولد شد.

کفایه از اتحاد گروه های اپوزسیون و فعالین مستقل حول مخالفت با کاندیداتوری مکرر حسنی مبارک در انتخابات ریاست جمهوری مصر شکل گرفت، حسنی مبارک پس از چهار دوره در پست ریاست جمهوری اکنون برای پنجمین بار کاندید شده بود. جنبش کفایه (دیگر بس است) با تظاهرات گسترده خود رژیم پلیسی و سرکوبگر مصر را به چالش کشیده و تابوی اعتراضات علنی به حسنی مبارک را شکست.

این تظاهرات و اعتراضات در طول سال 2005 به اوج خود رسید. هم زمان با اعلام سیاست جدید آمریکا در خاورمیانه و نیز فشار آمریکایی ها در جهت رفورم های لبرال در دولت های تحت سلطه اش در این منطقه، برای اولین بار به افراد دیگری نیز اجازه داده شد که کاندیدای پست ریاست جمهوری شوند. اما در ماه نوامبر همان سال و در پی احراز موفقیت 88 کاندیدای وابسته به جنبش اخوان المسلمین برای نمایندگی در پارلمان مصر، تحمل رژیم مبارک به پایان رسید. با دستگیری آقای ایمان نور کاندیدای لیبرال که با احراز هفت درصد آرای به صندوق ریخته شده نزدیک ترین ارقام به تعداد آراء حسنی مبارک را در یک انتخاباتی با تعداد محدود شرکت کننده و تقلبات گسترده، کسب کرده بود، نشان آشکار از پایان عمر کوتاه بهار دموکراسی (سفرش) در مصر بود. سرکوب پلیسی شدت یافت، به مرور از تعدد تظاهرات جنبش کفایه کاسته شد و نیز علاقه مطبوعات در درج اخبار جنبش نیز فروکش کرد.

تامل و جویه که خود عضو کمیته هماهنگی جنبش کفایه است می گوید: جنبش کفایه هنوز فعال است اما این جنبش نقش اساسی خود را در طی سال های 2004/2005 و زمانی که سیاست جدید خاورمیانه ای اعلام شده آمریکا گشایشی جزئی در فضای سیاسی مصر بوجود آورده بود، ایفا نمود، اما برخلاف ادعای دولت ریاکار مصر این جنبش ابزار دست آمریکا بی ها نبود، با قدرت یابی جنبش حماس در انتخابات فلسطین، جنبش کفایه با بحران مواجه شد زیرا آمریکا در پی پیروزی حماس کاملاً از سیاست رفورم های دموکراتیک خود برای خاورمیانه دست کشید و در پی آن رژیم مصر آزادی کامل برای سرکوب مخالفین خود را بدست آورد، تامل و جویه همچنین دلیل دیگر بحران در جنبش کفایه را در این می داند که این جنبش هرگز نتوانست به یک جنبش اعتراضی توده ای تبدیل شود، زیرا که جنبش کفایه، به جای اینکه خواسته های خود را به حوزه اجتماعی و اقتصادی گسترش دهد حوزه های که توده ها در زندگی روزمره خود با آن سر و کار دارند خواسته خود را حول مسائل سیاسی مربوط به انتخابات ریاست جمهوری و تیراتی در قانون اساسی معطوف داشت و اینرا تامل، دلیل عدم موفقیت این جنبش در تبدیل شدن این حرکت به جنبش توده ها می داند.

تامل میگوید: در طول پاییز 2006 تحلیل گران بسیاری از جمله نشریات دولتی در فکر اعلام مرگ و پایان کار جنبش کفایه بودند اما درست در همین زمان جنبش نوین و بسیار عظیمی در مقابل دولت قدر بر افراشت، در روز هشتم دسامبر 2006 سی هزار کارگر در یک کارخانه نساجی دولتی در منطقه محل الکبری دست از کار کشیدند، این بزرگترین اعتصاب بعد از 1994 بود این اعتصاب پس از سه روز موفق شد به اغلب خواسته های خود دست یابد. بدنبال این حرکت موفقیت آمیز، اعتصابات کارگری به سرعت ابتدا در صنایع نساجی و بعدت کوتاهی بعد از آن در تمامی بخش ها و اصناف گسترش یافت.

در طی سال گذشته اعتراضات کارگری اتحادیه ای بطور روزانه جریان داشته است. مطبوعات و حتماً دستگاه ارتباط جمعی در کنترل و مالکیت دولت نیز بر این واقعیت که اعتراضات کارگری کنونی، بزرگترین موج اعتراضات بعد از دهه 40 میلادی است، معترفند.

در طول سال 2007 ما با چهار صد حرکت اعتراضی کارگری مواجه بوده ایم، یعنی دوبرابر سال قبل از آن.

اعتراضات کارگری فوق هم به لحاظ کمیت گسترش یافته و هم مدت زمانی که اعتراض در جریان بوده طولانی تر شده است و علاوه بر آن در اغلب موارد این حرکات اعتراضی و اعتصابات نتایج ثمر بخشی داشته و به بخشی از خواسته های خود دست یافته.

تامل و جویه معتقد است که در مقایسه با دهه هفتاد و هشتاد میلادی که هر گونه اعتصاب و اعتراض کارگری با سرکوب خشن روبرو می شد و گاه عواقب مرگ باری برای کارگران معترض را در پی داشت، اکنون برخوردها ملایم تر شده و همین مسئله تعجب بسیاری را برانگیخته.

تامل می گوید رژیم از خشونت سابق بر علیه جنبش کارگری استفاده نکرده زیرا که اخوان المسلمین را خطر اصلی میداند، بنظر تامل، دولتمردان معتقدند تا زمانی که آنان بتوانند جنبش های اجتماعی حول خواسته های صنفی را از جنبش مخالفین سیاسی مجزا نگه دارند،

هرودی این جنبش ها با گذشت زمان، مضمحل خواهند شد. دولت مردان

معتقدند که رفقم های لیبرالیسم نوین و نیز رشد اقتصادی و صنعتی در مصر باعث نزول و فروکش کردن جنبش کارگری و اعتراضات کارگران خواهد شد، اما تامل معتقد است که به دو دلیل نئولیبرالیسم در اینجا هرگز موفق نخواهد شد، اولاً افزایش فاصله طبقاتی که ازبازترین پیامدهای سیاست های نئولیبرالیستی است باعث تشدید بحران های اجتماعی شده که ما هم اکنون شاهد آن نیز بوده ایم و دومین عامل شرایط نا امن و متزلزل در خاورمیانه می باشد.

تامل میگوید: خصوصی سازی و سیاست اقتصادی لیبرالیستی از دهه هفتاد میلادی و از زمان ریاست جمهوری انور سادات آغاز شده و در دهه نود میلادی به توصیه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول سرعت بیشتری گرفت، بسیاری از صنایع دولتی به بخش خصوصی واگذار شد و در روستاها نیز زمین ها بی که در طی اصلاحات ارضی دهه پنجاه و شصت میلادی واگذار شده بود را باز پس گرفته اند.

امروزه سینه چاک ترین مدافعین سیاست های نئولیبرالیستی در مصر را جمال مبارک فرزند حسنی مبارک و حلقه ای از تجار جوان و گروهی با تحصیلات در رشته اقتصاد در غرب، را تشکیل می دهد ایشان افتخار و امتیاز سود حاصل از رشد اقتصادی سال های اخیر را نصیب خود کرده اند اما در مورد رشد فاصله طبقاتی و نا امنی و عواقب مخرب ناشی از این سیاست اقتصادی در سطح جامعه سکوت می کنند.

طبق آمار سازمان توسعه اقتصادی وابسته به سازمان ملل، تعداد شهروندانی که روزانه با کمتر از یک دلار زندگی می کنند از 16/7 درصد در سال 2000 به 19/6 درصد در سال 2005 رسیده است. این در حالی است که اقتصاد ناخالص ملی برحسب سرمایه، 21 درصد رشد داشته است. نقش جمال مبارک در حزب حکم در سال های اخیر برجسته تر شده است و انتظار می رود که پس از مرگ پدرش قدرت را بدست گیرد.

تامل میگوید: اعتراضات اجتماعی به عناصری در درون ارتش دستگاہ امنیتی، که نگران از نا آرامی ها در جامعه هستند موقعیت برتری را نسبت به مدافعین نئولیبرالیسم در حاکمیت داده است.

اکنون باید دید که آیا این جنبش های اجتماعی خواهد توانست سیاستهای اقتصادی نئولیبرالیستی را که به چالش کشانده، به شکست کامل نیز بکشاند، در هر حال اما این جنبش های اجتماعی برای نیروهای سیاسی چپ بدون تردید افق های روشنی را نوید میدهد

تامل و جویه در مورد جنبش چپ در مصر میگوید: جنبش چپ مصر را می توان به سه گروه اصلی تقسیم کرد. گروه نخست حول حزب موسوم به تجمع است این حزب قانونی و دو کرسی نمایندگی در پارلمان دارند، رهبری حزب تجمع و بویژه لیدران رفعت السعید مورد بیزاری بسیاری در میان اپوزسیون است چون معتقدند وی با دولت همکاری می کند، با این حال فعالین برجسته ای در این حزب بصورت فردی مورد احترام بوده و جزء اپوزسیون محسوب می شوند.

گروه دوم حزب کمونیست می باشد، گروهی در میان فعالین این حزب را شاخه رادیکال از حزب سوسیالیستی تجمع به حساب می آورند. این جریان در دهه 90 میلادی به جریانی بی رمق و پاسیو تنزل یافته بود که اغلب اعضای آن نیز از افراد سالخورده تشکیل می شد، اما در طی 5/6 سال اخیر این حزب موفق شده که این روند را تغییر داده و از میان نسل جوان نیرو جذب نماید.

سومین جریان در میان نیروهای چپ مصر، جریان موسوم به سوسیالیست های انقلابی است. جریان سوسیالیستهای انقلابی، در دهه 90 میلادی در ابتدا به شکل یک جریان زیر زمینی شکل گرفت که بتدریج و پس از سال 2000 فعالیت هایش بیشتر شکل علنی بخود گرفت است. این جریان بویژه در جنبش کفایه حضور فعال دارد، جریان موسوم به سوسیالیست های انقلابی در طی سال های اخیر رشد سریعی در میان دانشجویان دانشگاه های کشور داشته است.

همزمان با رشد جنبش چپ، جریان موسوم به اخوان المسلمین به موضع دفاعی رانده شده است. پس از پیشرفت ها و پیروزی های نسبی اخوان المسلمین در جریان انتخابات 2005 هزاران نفر از فعالین در بنه و تعداد زیادی از رهبران بلندپایه آن بازداشت شدند. علاوه بر آنکه دولت و دستگاه تبلیغاتی آن تلاش کرده است تا موج عظیم حرکت های اجتماعی مترشخ سال های اخیر در سطح جامعه مصر را به جریان اخوان المسلمین نسبت دهد، اما طبق برآورد اغلب صاحب نظران و مطلعین، اخوان المسلمین نقش تعیین کننده ای در جریان اعتراضات اجتماعی فوق نداشته است. به اعتقاد تامل اگر اخوان المسلمین با صد هزار نیروی بقیه در صفحه 11

## \* دیدگاه \*

### طبقه کارگر ایران

#### و چشم انداز سیه روزی باز هم بیشتر

موج کوبنده بحران، تمامی دولت ها، نمایندگان فکری و سیاسی و کل برنامه ریزان نظم تولیدی سرمایه را در سراسر جهان به وحشت انداخته است. همه جا گفتگوی مقابله با بحران است و همه جا مضمون این گفتگوها را از بالا تا پایین می توان در این نکته خلاصه کرد که چگونه می توان کل بار این بحران را با تمامی قدرت کوبنده اش یکر است و سیلاب وار بر کومه های نمور، محقر، ویران و فقرزده توده های کارگر دنیا سرشکن نمود. بساط این ترغندها در سراسر دنیا بر روی میز کار تمامی دولت مردان و نمایندگان سرمایه پهن است. سرمایه در همه مناطق دنیا خطر فروپاشی شیرازه حیاتش را به طور لحظه به لحظه چون پتک بر مغز این جماعت می کوبد و آنان را و می دارد تا در کار یافتن راه چاره دقیقه ای درنگ نکنند. خزان رفت انگیز بازمانده های آنچه روزی روزگاری جنبش کارگری اروپا از دستان قاهر سرمایه خارج ساخته بود باز هم با شتاب هولناک در راه است. دولت ها همه جا به برنامه ریزی برای سلاخی وحشیانه کارگران جهان مشغولند و صاحبان تراست های صنعتی، مالکان مراکز مالی و سرمایه داران کشورها دست در دست اتحادیه های کارگری بسیارزودتر از این بگومگوها و بدون هیچ نیاز به چرخیدن در طول و عرض بوروکراسی سرمایه، صحتا صحتا و هزارتا هزارتا و شاید هم فوج های بسیار بزرگ تر توده های کارگر را به دار بیکار سازی حلق آویز می کنند. کارتل های عظیم خودروسازی از اروپا تا آمریکا زودتر از سایرین دست به کار شده اند و تا همین امروز چندین هزار کارگر را اخراج کرده اند. بازنشستگان کارگر در صف مقدم قربانیان قرار دارند و در این میان قربانیان آمریکایی زخم های کاری تری از همزنجیران اروپایی خویش تحمل کرده اند. این که در روزهای بعد دقیقاً چه بر سر آنان خواهد آمد چندان روشن نیست. اما در طول یکی دو هفته اخیر حداقل 30 درصد حقوق سال های آتی خویش را به طور کامل از دست داده اند. سازمان جهانی کار به عنوان نهاد هموار سازی راه تعرض سرمایه علیه توده های کارگر از چند روز قبل با صدور اطلاعیه ای به همه کارگران دنیا بشارت داده است که در روزهای آینده حداقل 20 میلیون نفر دیگر از آنان بیکار خواهند شد و طبیعاً - با احتساب جمعیت خانوادگی آنها - صد میلیون نفر دیگر از نفوس طبقه کارگر با شمشیر برنده گرسنگی قتل عام خواهند شد. کارگران اروپا سال های زیادی است که تیغ سلاخی سرمایه را بر گردن آن چه روزگاری داشتند لمس کرده اند و اینک این تیغ می رود تا باز هم سخت تر به استخوان های آنان بنشیند. این که آیا با امواج کوبنده و انسان کش بحران سرمایه داری مقابله خواهد شد و این امواج به سوی خود سرمایه برگردانده خواهد شد یا نه پرسشی است که پاسخ آن را فقط کارگران کشورهای مختلف جهان می توانند بدهند.

در مورد آینده طبقه کارگر ایران تا آنجا که به این موج تهاجم سرمایه مربوط می شود بی هیچ تردیدی می توان گفت که اوضاع از جهنم کنونی هم هولناک تر خواهد شد. در این جا سی سال تمام است که تندبادهای توحش سرمایه حتی دقیقه ای از کار قلع و قمع زندگی توده های کارگر باز نایستاده است. دستمزدهای واقعی کارگران حتی در بهترین حالت در قیاس با سی سال پیش به صورت فاحش تنزل یافته است. اینجا برای آن که همان نان به خور و نمیر کارگران هم از دم تیغ سود جویی بی امان سرمایه بگذرد نیاز چندانی به شتاب بیشتر و کوبنده تر موج بحران نیست. سرمایه در همان تاخت و تاز تا کنونی خویش به اندازه کافی این کار را با زندگی چند ده میلیون نفوس کارگری ایران انجام داده است. با این همه، شرایط کنونی، آستان شروع تاخت و تازهای سرمایه در ابعادی بسیار فاجعه بارتر و هولناک تر است. دولت مردان نظام سرمایه داری ایران بسی دروغ می گویند وقتی خطر تشدید بیشتر بحران اقتصادی سرمایه در ایران را کم رنگ نشان می دهند. سرمایه داری ایران نه فقط همچون هر جامعه سرمایه داری دیگر تمامی فشار بحران های جبری و ذاتی سرمایه را در روند بازتولید خود تحمل خواهد کرد بلکه مثل همیشه حوزه سرریز بار بحران سرمایه جهانی نیز خواهد بود. موج بحران از همین حالا با تمام قدرت در شریان حیات سرمایه ایران پیچیده است و در آینده بسیار سخت تر خواهد پیچید. با کاهش قیمت نفت در اثر بحران جهانی سرمایه، میزان اضافه ارزش های نفتی حاصل از استتار طبقه کارگر بین المللی که به حوزه بازتولید سرمایه داری ایران سرریز می شود از نصف نیز کمتر شده است. آنچه در ازای فروش نفت علید دولت

سرمایه داری ایران می شود اضافه ارزشی است که خود عمدتاً به سرمایه تبدیل می شود. با نصف شدن اضافه ارزش های نفتی، میزان سرمایه ای که هر سال توسط سرمایه داران ایرانی در حوزه های انباشت داخلی سرمایه گذاری می شود نیز به نصف خواهد رسید. دولتمردان سرمایه این را خوب می دانند، اما مثل همیشه در ژرفنای بحران از رونق سخن می گویند. در طول چند سال گذشته بر اساس آمارهای دولتی صنوبر سرمایه های خارجی 70% و واردات کالا حدود 30% رشد داشته است. کاهش اضافه ارزش های نفتی و ذخیره ارزی نه فقط به این روند آسیب خواهد زد بلکه شمار زیادی از سرمایه داران را در مبادلات عظیم تجاری خود سخت در تنگنا قرار خواهد داد، که البته آنان نیز این تنگناها را با شدت هرچه بیشتری روی سر کارگران آوار خواهند کرد. از این ها که بگذریم، سرریز موج بحران به حوزه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران، بهای تشکیل بخش ثابت سرمایه را به صورت چشمگیر بالا خواهد برد و صاحبان سرمایه در جریان سامان پذیری سرمایه هایشان مجبور خواهند شد که هر دو جزء استوار و گردشی سرمایه های ثابت را به قیمتی گزاف تر از سابق از بازار جهانی تهیه کنند. این امر به معنای بالارفتن هزینه تولید کالاها و کاهش سود سرمایه ها خواهد بود. طبعاً و چنان که سرشت سرمایه است، بحران همه بخش های سرمایه را یکسان و همتراز در کام خود فرو نخواهد برد. بخش هایی بیشتر غرق خواهند شد و بخش هایی نه فقط غرق نخواهند شد بلکه لاشخورتر و سرسخت تر از پیش از منجلاب بحران بیرون خواهند آمد. این امر به نوبه خود مجادلات درونی طبقه سرمایه دار را حادتر خواهد کرد و در همین راستا اپوزیسیون نمای پاره ای جریانات درون این طبقه را به دنبال خواهد آورد.

این ها همه حقایق است که چشم انداز وقوع آن ها اینک در پیش روی ما ظاهر شده است. جزئیات وقوع این چشم انداز به هر صورت باشد در یک نکته هیچ تردید نمی توان کرد و آن این است که سرمایه داران و دولت آن ها در همه مناطق جهان از جمله در ایران تمام بار بحران را بر زندگی توده های کارگر سرشکن خواهند کرد. یکه تازی بی مهار سرمایه داران ایران و دولت آن ها در انجام این کار چیزی است که طبقه ما در لحظه لحظه تاریخ حیات خود آن را تجربه کرده است و ابعاد عظیم آن را با گوشت و پوست لمس کرده است. سیل ویرانگر بحران بر بستر برنامه ریزی دولتمردان و صاحبان سرمایه بسیار بی امان تر از آنچه تاکنون تجربه کرده ایم ما را در خود غرق خواهد کرد و این در حالی است که جنبش ما زیر فشار یک قرن سرکوب هار پلیسی از یک سو و تأثیرات مخرب رویکردهای راست و چپ رفرمیستی از سوی دیگر بسیار ضعیف و فرسوده شده است. سرمایه داران سخت مصمم هستند تا بازمه ته مانده های سفره خالی فرزندان ما را با سنگدلی و شقاوت هر چه سهمگین تر دستمایه جبران کاهش سود سرمایه های خود سازند و وضعیت ضعیف و اسفبار جنبش ما زمینه بسیار مساعدی است که آنان را برای این جنایت توانمندتر می کند. این که توده های همزنجیر و فعالان جنبش ما این خطر را تا چه حد جدی خواهند گرفت باید منتظر ماند و دید. اما ابعاد فاجعه بسیار عظیم تر از آن است که هیچ کارگر و هیچ فعال جنبش کارگری بتواند از آن چشم ببوشد. بر این اساس، ما وظیفه خود می دانیم که تمام همزنجیران خود را به تدارک برای مقابله با این خطر فرابخوانیم. باید دست به کار شد و باید کاری کرد که علاج واقعی درد باشد. همه ما دیری است که از ضرورت اتحاد و سازمانیابی و پیکار متحد حرف می زنیم. شرایط کنونی پرداختن به این کار را از نفس کشیدن هم برای ما واجب تر کرده است. مسئله بسیار اساسی در این راستا مرور دوباره، فعالانه و اندیشیده کاری است که باید انجام دهیم. ما نیاز به اعمال قدرت علیه سرمایه و سرمایه داران و دولت سرمایه داری داریم. هر نوع تلاشی که به این نیاز پاسخ ندهد تلاشی عبث و محکوم به شکست است. لازم است همه ما به این پرسش ها فکر کنیم که : قدرت ما چگونه باید ظاهر شود؟ ظرف واقعی ظهور این قدرت چیست؟ راهکار اعمال قدرت ما کدام است؟ و بالاخره چه چیزی باید نقش ریسمان و زنجیره اتحاد و اعمال قدرت ما را بازی کند؟

همزنجیران!

طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه داری ایران تمامی بار بحران را بهمن وار بر سر و روی زندگی ما فرو خواهد ریخت و ما برای دفاع از ادامه حیات خود، برای زنده ماندن خود و زن و فرزندان مان راهی جز مقابله نداریم. برای سازمانیابی یک مقابله موفق احتیاج داریم که به پاسخ پرسش های بالا بپردازیم و آن ها را با هم در میان گذاریم. نخستین پرسش این است که قدرت ما چگونه باید ظاهر شود؟ پاسخ ما به این پرسش بسیار روشن است. ظهور قدرت ما فقط و فقط در فشردن گلولی سرمایه است. ما فقط هنگامی می توانیم قدرت خود را به طور واقعی و طبقاتی اعمال کنیم که سرمایه و سرمایه داران دولت آن ها با لمس فشار سهمگین آن احساس خفگی کنند. معنای این سخن آن است که هر مبارزه و اعتراض و خیزش کارگران لزوماً اعمال قدرت آنان نیست. کافی است فقط به این مثال زنده توجه کنیم. کارگران چینی اشکان ماه ها بود که برای گرفتن دستمزدهای معوقه خود اعتراض می

کردند. دست به تحصن می زدند، شکایت می کردند و حتی اعتصاب راه می انداختند. اما هیچ کس هیچ پاسخی به آنان نمی داد. همین کارگران دیروز ریل پیکار خود را عوض کردند. آنان همه ماشین آلات کارخانه را تصرف کردند و دست به مصادره اموال کارخانه زدند. این کار غوغا به راه انداخت و سرمایه دار فوراً خواستار آشتی شد و اعلام کرد که دستمزدها را پرداخت خواهد کرد. چرا؟ جواب کاملاً روشن است. سرمایه دار حریص مالکیت خود را در معرض شکستن دید. ماشین آلات کارخانه سرمایه او است. سرمایه ای که حاصل استثمار کارگران است و او با مالکیت آن به استثمار کارگران ادامه می دهد. کارگران به سرمایه حمله کردند و با این کار قدرت واقعی طبقاتی خود را به معرض نمایش نهادند. کافی است فقط به این بیندیشیم که ماه های طولانی مبارزات کارگران نیشکر هفت تپه یا لاستیک البرز یا لوله سازی خوزستان یا مبارزات صدها هزار کارگر در جاهای دیگر این چنین سرمایه داران و دولت آن ها را به وحشت نینداخت. پس اعمال قدرت ما باید خود را در معرض به سرمایه و روند ارزش افزایی و سودسازی سرمایه نشان دهد. دومین پرسش این است که ظرف واقعی ظهور این قدرت چیست؟ پاسخ ما باز هم شفاف است : ظرفی که بتواند قدرت ماعلیه سرمایه را در درون خود حمل کند. پیداست که این ظرف باید نوعی تشکل کارگری باشد. اما فراموش نکنیم که گاه عظیم ترین و وسیع ترین تشکل های کارگری نه ظرف اعمال قدرت بلکه کاملاً برعکس باتلاق هرزدهی کل دار و ندار قدرت طبقاتی ماست. انجمن های صنفی و شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر و سندیکاها و اتحادیه های کارگری در ایران یا دنیا و مانند آن ها همه در شمار این گونه تشکل ها قرار دارند. ما نیاز به برپایی تشکل هایی داریم که قدرت متحد توده های طبقه مان را عملاً علیه سرمایه به صف کند، و این نیز براساس تجربه تکنونی کارگران جهان چیزی جز شورا نیست. در باره پرسش سوم یعنی راهکار اعمال قدرت نیز شاید با توضیحات بالا بحث بیشتری لازم نباشد. برای کارگران شرکت نفت و گاز و حمل و نقل و آب و برق و معلمان مدارس و پرستاران بیمارستان ها یا خودروسازی ها و همه مراکز حساس و مهم کار و تولید بی گمان راهکار اعمال قدرت، اعتصاب است. اما برای کارگران کارخانه های در معرض تعطیل، اعتصاب راهکار اعمال قدرت نیست. در اینجا تصرف کارخانه است که سرمایه را دچار وحشت و احساس خفگی خواهد کرد. و سرانجام پاسخ پرسش چهارم یعنی ریسمان اتحاد و زنجیره اعمال قدرت ما نیز چیزی جز « منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران » نمی باشد. همزنجیران!

خطر غرق شدن کل زندگی و هست و نیست ما در امواج بحران سرمایه بسیار جدی است. باید برای تدارک مقابله با این خطر به پا خیزیم. نظر ما را در مورد این تدارک در بالا و نیز در دیگر انتشارات ما خوانند و خواننده اید. ما شما را فرامی خوانیم که به این پاسخ ها و به طور کلی راه های مقابله با امواج بی امان و خانمان سوزی که دارد به سرعت به سوی ما می آید تا همین زندگی بخور و نمیر ما را نیز نیست و نابود سازد، بیندیشید و آن ها را به موضوع بحث محیط های کار و زیست خود تبدیل کنید. کارگران علیه سرمایه متشکل شویم!

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری 2 آبان 87

.....

#### بقیه جنبش کفایه و...

فعال خود قصد داشت که رهبری جنبش اجتماعی توده ها را بدست گیرد و در آن فعاله شرکت کند شرایط به سرعت حاد و بحرانی می شد اما رهبری اخوان المسلمین از سرنوشت حماس در فلسطین به وحشت افتاده و به این نتیجه رسیده اند که این جریان قبل از آنکه بتواند قدرت را در کشور مصر بدست گیرد ابتدا می بایستی چهره خود را در افکار بین المللی و نیز در نزد جریانات اپوزیسیون مصر مورد پذیرش و موجه جلوه دهد.

شواهد نشان و دلالت بر گسترش اعتراضات طبقه کارگر بر علیه دولت در اول سال 2008 را دارد. بر اساس گزارشات سازمان ناظر بر اتحادیه های کارگری مصر، فقط در هفته اول سال جدید 27 حرکت اعتراضی کارگری در این کشور بوقوع پیوسته است، همزمان نیز تلاش هایی در جریان است تا اعتراضاتی را خارج از چارچوب اتحادیه کارگری تحت نفوذ دولت سازمان داده شود. هدف محوری تمامی جریانات چپ بر این است تا بتوانند شبکه ای از کارگران رادیکال را برای پیش برد مبارزات جنبش کارگری سازماندهی کرده و از مبارزات آنان حمایت کنند. تامل معتقد است: احزاب سیاسی هرگز قادر نخواهند بود که به تنهایی و با اتکا به نیروی خود در جامعه تغییراتی ایجاد کنند، برای رسیدن به پیروزی باید به درون جنبش های اجتماعی رفته و با هدف ایجاد یک جنبش گسترده اجتماعی حول طبقه کارگر تلاش کنند.

.....

## برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! (نامه سرگشاده به خلقهای قهرمان ایران در مورد کتاب اخیر دشمن)

خلقهای قهرمان ایران!

در این دوران پیری و کهنولت، در شرایطی که قلم همچنان و مثل همیشه برای آزادی و سعادت مردم ستمدیده ایران و برای همه کارگران و زحمتکشان که خود جزئی از آنها بوده ام می تپد، کتابی به دستم رسید که اطلاعاتی های جمهوری اسلامی در ادامه و تکمیل سرکوبگری ها و جنایات ساواک، بر علیه مردم ایران منتشر کرده اند. این کتاب تحت عنوان "چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن 1357" از طرف به اصطلاح "موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" که در حقیقت شعبه ای از ساواک ضد خلقی جمهوری اسلامی است تحت نام مستعار مزدوری به نام "نادری" چاپ و منتشر شده است.

با خواندن این کتاب و دیدن تهمت ها و افتراهای که در سطر سطر آن بر علیه چریکهای فدائی خلق و تک تک رفقای فدائی که من آنها را همیشه فرزندان انقلابی خود خوانده ام، ساز شده، قلم به درد آمد. اگر ساواک برای جلوگیری از رشد مبارزات توده ها بر علیه رژیم شاه و امپریالیست ها و حفظ نظم ضد خلقی موجود در جامعه به اعمال انواع شکنجه های قرون وسطانی و تحمیل رنج و عذاب های غیر قابل توصیف به مبارزین توسل جست، دستگاه امنیتی رژیم جمهوری اسلامی در این کتاب با طرح مطالب سراپا دروغ و قلب حقایق در مورد یک دوره از تاریخ درخشان مردم ایران که تماماً در خدمت تیرنه ساواک و قدرقدرت نشان دادن دستگاه های امنیتی و در مقابل پوچ و بیهوده جلوه دادن مبارزه نوشته شده، سعی کرده است بر دل های ما خنجر زده و شکنجه دیگری را تحمیل کند. واقعیت این است که در این کتاب روح و روان همه نیروهای مبارزی که از رژیم پست و جنایتکار جمهوری اسلامی متفردند، به زیر شلاق سرکوب های قلمی گرفته شده است. از نظر من تحمیل چنین شکنجه و عذابی، خود یکی از هدف های کتاب اخیر را تشکیل می دهد.

در دهه 50، این افتخار نصیب من شد که بتوانم به همراه فرزندان خردسالم در ارتباط با چریکهای فدائی خلق قرار گرفته و در درون این سازمان بر علیه رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه نمایم. با توجه به این که یکی از موضوعات دروغ پردازی و افترا زنی های کتاب اخیر، خود من، فرزندان خردسالم و رفقای هستند که در این ارتباط قرار داشتند، بر خود واجب می بینم علیرغم همه رنجی که یادآوری جنایات ساواک به خصوص در این سن کهنولت بر من تحمیل می کند، حقایقی را با شما خلقهای مبارز و قهرمان ایران در میان بگذارم.

اول از همه این را بگویم که ادعا شده است که گویا کتاب مورد بحث، تاریخ چریکهای فدائی خلق را به تحریر در آورده است. اما، آنچه بر مدعای این تاریخ نگاری آمده، عمدتاً مجموعه ای از بازجویی های ساواک می باشد که در زیر بدترین و کثیف ترین شکنجه های قرون وسطانی اخذ شده اند. درست چنین بازجویی هایی که هرگز نمی توانند بازگو کننده حقایق باشند، برای اثبات ایده های به غایت غیر واقعی کتاب در مورد نظرات و اعمال سازمان چریکهای فدائی خلق مورد استفاده قرار گرفته اند. در اینجا می خواهم توجه شما را به این موضوع جلب کنم که نفس کاری که تهیه کنندگان این کتاب انجام داده اند، نه تنها غیر انسانی و غیر اخلاقی است بلکه بطور برجسته مصداق بارز تبلیغ و تشویق شکنجه و جنایت علیه بشریت می باشد. این کار، جرم و جنایتی است که باید در دادگاه های مردمی مورد بررسی قرار گرفته و مرتکبین و اشاعه دهندگان آن تحت همین عنوان مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند.

کتاب برای به اصطلاح باز سازی رویدادهای سیاسی در دهه 50، هر آنچه که در بازجویی های زیر شکنجه ساواک عنوان شده را عین حقیقت به حساب آورده است. اما، حقیقت ابداً چنین نیست. باید دانست که در بسیاری از موارد ساواک نمی توانست و نتوانست حتی به گوشه ای از واقعیت و رویدادی که اتفاق افتاده بود، از طریق شکنجه مبارزین دست یابد، چه رسد به این که به کشف کل حقیقت نایل آید. جهت اثبات این سخن ناچاراً شما را به نمونه ای که در این کتاب در مورد خود من ادعا شده، رجوع می دهم. در صفحه 478 نوشته اند: "فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها در بازجویی های مختلف بی کم و کاست تکرار می کند. "بله، شکنجه گران ساواک ناچار بودند همه آنچه که من در مورد "نحوه دستگیر شدن خود" به آنها می گویم را بپذیرند و تصور کنند که من حقیقت را به آنها گفته ام. اما آیا واقعیت به همانگونه بود که من برای آنها "تکرار" می کردم؟ آیا آنچه من با به جان خریدن شکنجه های وحشیانه ساواک، به قول همین مأمور مزد بگیر جمهوری اسلامی یعنی نویسنده کتاب دشمن، بارها و بارها در بازجویی های مختلف "بی

کم و کاست" برای شکنجه گرانم گفته و تکرار کرده ام، عین حقیقت بوده است؟ و آیا ساواک با همه شکنجه های جسمی و توسل به تهدید و ارعاب و ایجاد فضای شدیداً خوفناک و شکنجه های روانی قادر شد به قول اینها به "ماجرای دستگیری" من پی ببرد؟ نه! نتوانست. تهیه کنندگان کتاب که سنگ دفاع از ساواک جنایتکار را به سینه زده و سعی کرده اند آن دستگاه امنیتی را قادر به اخذ هر اطلاعاتی از مبارزین جلوه دهند و گویی هر آنچه مبارزین در زیر شکنجه و بازجویی به ساواک گفته اند، عین حقیقت بوده، در ادامه مطلب خود بیشرمانه ادعا کرده اند: "فاطمه سعیدی هیچ انگیزه ای برای خلاف گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است" (صفحه 479، تأکید از من است). ننگ بر شما باد! "هیچ انگیزه ای" در مقابل درخیمان ساواک، آن دشمنان جلی مردم " برای خلاف گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود" نداشته ام!؛ شما مزدوران که زندگی حقیقتان صرفاً در کسب پول و مقام به قیمت ارتکاب به هر جنایتی علیه مردم خلاصه می شود، اساساً قادر نیستید انگیزه انقلابیون برای "خلاف گویی" در مقابل شکنجه گرانشان را درک کنید. اما توده های رنج دیده و آگاه ایران می دانند که محروم کردن دستگاه های امنیتی از دست یابی به اطلاعات واقعی و جلوگیری از ضربه زدن آنها به نیروهای مبارز جامعه، یک وظیفه و تعهد انقلابی است که انقلابیون دهه 50 تا پای جان به آن وفادار می ماندند. آیا هرگز می توانید درک کنید که چه انگیزه ای مرا بر آن داشت که هنگام دستگیری، شیشه سیاتورم را زیر دندان خرد کرده و آن را بجوم؟ چه انگیزه ای باعث شد که شکنجه های وحشیانه جنایتکاران ساواک را تحمل کنم و هرگز در مقابل آنها سر تسلیم فرود نیآورم؟ شکنجه هایی که نه فقط در روزهای اول دستگیریم بلکه در طول همه دوران زندانم در مقاطع مختلف به انحاء و اشکال گوناگون بر من اعمال شد!

در این کتاب حتی به انقلابیون کبیر فدائی که درست به خاطر ندادن اطلاعات به دشمن، در زیر شکنجه جان سپردند؛ و یا مقاومتشان چنان تحسین برانگیز بود که خود جلادان ساواک نیز نمی توانستند از تحسین آنان خودداری کنند، اتهام عدم مقاومت و دادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواک زده شده. اتفاقاً، من نیز مورد چنین اتهامی قرار گرفته ام. با وقاحت و رذالتی که تنها شایسته همپالگی های لاجوردی ها و حاج داود هاست، ادعا شده: "فاطمه سعیدی در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را بر ملا ساخت." باید بگویم که این مأموران مزدور جمهوری اسلامی که تنها به خاطر طولانی تر کردن عمر ننگین رژیم جنایت پیشه شان دست به قلم برده اند، حقیقتاً، بی ارزش تر و رسواتر از آنند که من در اینجا در صدد افشای دروغ هایشان در مورد خود برآیم. اما، من یک شاهد زنده ام که هم خود به خاطر ندادن "تمامی اطلاعات" ام به دشمن، شکنجه های دستگاه جهنمی ساواک را تجربه کرده ام و هم در زندان، مبارزینی را دیده ام که آنها نیز به دلیل ایستادن در مقابل جلادان، شکنجه های طاقت فرسانی را متحمل شده بودند، پس می بینم که بر دوش من وظیفه دفاع از حقیقت، رفع اتهام از فرزندان فدائیم و در میان گذاشتن آن با خلقهای مبارز ایران قرار دارد. بنابراین با توجه به این که آن انقلابیون امروز در میان ما ایستند- چرا که درست به خاطر سرخم نکردن در مقابل دشمن و ندادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواکی ها یا در زیر شکنجه شهید شدند و یا خونشان توسط مزدوران رژیم شاه در میدان های تیر بر زمین ریخته شد، لازم می بینم به عنوان مادر آن چریکهای فدائی، جان باخته به طور مختصر به گوشه ای از شکنجه هایی که از طرف جنایتکاران ساواک بر من اعمال شد، بپردازم تا نمونه ای زنده در رد اتهامات رذیلتانه مزدوران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون دهه 50 به دست داده شود؛ تا همین نمونه زنده در حد خود خط بطلان بر تلاش های اطلاعاتی های جمهوری اسلامی در این کتاب بکشد که می کوشند دستگاه های امنیتی را قدرقدرت و انقلابیون را انسان های ناتوانی که گویا "در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را" بر ملا می سازند، جا بزنند.

پیشاپیش بگویم که نحوه دستگیری من چگونه ای بود که وقتی برای گریز از دست صاحب خانه ای که با ساواک همکاری کرده بود، داشتم در مسیری می دویدم، ماشینی که متعلق به مأموران رژیم بود، از روبرو آمد و جلویم را گرفت. در این هنگام مرا گرفته و به زور توی آن ماشین انداختند. در آن زمان با توجه به فقدان اسلحه لازم در سازمان، من تنها به یک نارنجک فیتیله ای مسلح بودم که با سوار شدن به ماشین خواستم آن را منفجر کنم تا هم خودم کشته شوم و هم آن مزدور را به درک واصل کنم. اما، ناگهان چشمم به زن و بچه راننده مزدور ماشین افتاد که در ردیف جلو نشسته بودند. با دیدن بچه در بغل مادرش سریعاً خود را کنترل کردم. وجود آن بچه در آن ماشین دلیل روشن و قاطعی بود که از منفجر

کردن نارنجک خودداری کنم. تصمیم گرفتم این کار را پس از پیاده شدن از ماشین به هنگام مواجه شدن با مأموران رژیم انجام دهم. راننده در اولین کلانتری که بر سر راهش بود، توقف نمود و من از ماشین پیاده شدم. اما با ریختن مأموران بر سرم دیگر امکان استفاده از نارنجک از من سلب شد و تنها توانستم شیشه سیانورم را در دهانم شکسته و آن را بچوم. با خوردن سیانور مسلماً به زمین افتاده بودم. من تنها پس از گذشت زمانی که مدت آن برایم نامعلوم است، در بیمارستانی در شهر مشهد (محل دستگیریم) در حالی که در محاصره ساواکی ها قرار داشتم به هوش آمدم.

شکنجه و بازجویی در همان بیمارستان و از همان دقیق اول به هوش آمدنم شروع شد. مشت و سیلی، چاشنی سنوالاتی بود که در آن شرایط جسمی وحشتناک، بر من فرود می آمد. با توجه به مسمومیت ناشی از خوردن سیانور (که بعداً معلوم شد ترکیب ناقصی داشته و نتوانسته بود درست عمل کرده و موجب مرگ من شود)، وضع جسمی ام وخیمتر از آن بود که بتواند شکنجه های معمول قرون وسطی شان را در همانجا بر من اعمال کنند- چرا که آنها محتاج اطلاعات من بودند و دلیل بردن به بیمارستان و کوشش در زنده نگاه داشتن من نیز همین بود. شب را در همان بیمارستان گذراندم و فردا صبح مرا به ساواک مرکزی مشهد منتقل کردند. اولین شکنجه وحشتناکی که در آنجا با آن مواجه شدم، بستن دستهایم به میله های یک پنجره و آویزان کردنم از آنجا بود. این کار همراه با فحش های رکیک و تمسخر من صورت گرفت که البته در تمام مدت شکنجه نیز ادامه یافت. همه وزن و سنگینی بدنم روی دستهایم قرار گرفته و شدیداً روی آنها فشار می آمد. مدتی به همان وضع ماندم ولی شکنجه گران چون از این شکنجه طرفی نبستند، در همان حالتی که قرار داشتم، با شلاق به جاتم افتادند و پیکر آویزان مرا با غیض و کینه تمام شلاق زدند. شکنجه گران خواهان آن بودند که من به گونه ای که نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی در این کتاب نوشته اند " تمامی اطلاعات خود" را از رفقا و سازمانم در اختیار آنها قرار دهم. آدرس خانه هم مطرح بود ولی از آنجا که موقع دستگیری، رفقا از آن آگاه شدند و فرصت کافی هم داشتند که طبق قرار سازمانی پلیس را تخلیه کنند، این امر فاقد باراطلاعی بود. در هر حال مقاومت من در مقابل شکنجه، مزدوران ساواک را بر آن داشت که شکنجه دیگری را روی من امتحان کنند. در آنجا دستگاه شوک الکتریکی وجود داشت. جلدان ساواک در حالی که همچنان فحش های رکیک می دادند و هر یک به طعنه و مسخره چیزی می گفتند تا روحیه ام را حسابی خرد کنند، ابتدا با مشت و لگد به جاتم افتادند، لباس هایم را دریده و از تنم در آوردند، حتی شورتم را پایین کشیدند. به دستگاه الکتریکی سیم های زیادی وصل بود و گیره هایی در سر هر یک از آنها تعبیه شده بود. دست و پام را گرفتند که نتوانم تکان بخورم و آنگاه سر سیم با گیره های رویشان را به نقاط حساس بدنم از لاله گوش گرفته تا روی پلک چشمم تا زیر گلویم، نوک پستان ها و... و شکم وصل کردند. در این حال به دستم دستبند زده و از زمین بلند کردند. سپس، مرا با دستبند از میله های ضخیم پنجره اتاق آویزان نمودند. ناگهان (در واقع با روشن کردن دستگاه شوک الکتریکی)، آتشی در جان خود احساس کردم. دیدم در میان آتشی سوزان تند و سریع می چرخم. بعد دستگاه شوک را قطع کردند و خواهان اطلاعاتم شدند. دوباره دستگاه را روشن کردند. با قطع و وصل دستگاه شوک، سرم به این طرف و آن طرف تکان می خورد. صداهایی در گوشم و در مغزم می پیچید و.... چه بگویم... واقعاً نمی خواهم در اینجا از همه عذاب ها و شکنجه هایی که دیدم با تفصیل صحبت کنم. فقط این را بگویم که شکنجه آویزان کردن، شلاق زدن با یک طناب کلفت چند لایه و همچنین با شلاق سیمی، شوک الکتریکی و غیره چندین بار در طی روزهای متوالی در مورد من اجرا شد. میج دستم چنان زخم شده بود که از آن خون می چکید. گاهی به خاطر عرقی که از تحمل شکنجه روی بدنم نشسته بود، وصل کردن گیره های شوک الکتریکی امکان پذیر نمی شد و شکنجه دیگری را اعمال می کردند. یکبار شکنجه گر جوانی که نامش را نمی دانم (چون دیگر هیچوقت او را ندیدم) وقتی از گرفتن اعتراف از من نا امید شد، به همراه فحش های رکیکی که به من می داد و از آن محل شکنجه بیرون می رفت، گفت " ما از این شانس ها نداریم". به نظر می رسید که اگر می توانست مرا به حرف در آورد، پاداش دریافت می کرد. در یکی از مراحل شکنجه نیز مرا تشنه و گفتند همه حرفهایم را بزن. من هم شروع کردم نام رفقای پسر انقلابی نادر که می دانستم مدتها پیش دستگیر شده اند را به آنها گفتم. شکنجه گر ذوق زده همپالگی هایش را صدا زد و گفت: " دارد حرفهایم را می زند". عضدی، شکنجه گری که به جلادی و سفاکی معروف بود و آنموقع در مشهد بود، آمد و وقتی آنها را شنید، گفت: "

این فلان فلان شده دارد اطلاعات سوخته می دهد". در آن زمان، ساواک تازه متوجه حضور چریکها در مشهد شده بود. به همین خاطر برای دستگیری رفقا نیروی زیادی را در این شهر پیاده کرده بود و عضدی نیز در این رابطه در رأس اکویی به تلنگری از تهران به مشهد آمده بود. آنچه که در فوق به آنها اشاره شد، فقط چند نمونه از سفاکی های مزدوران رژیم شاه در ساواک مرکزی مشهد برای گرفتن "اعتراف" از من و طبعاً از مبارزینی بود که حاضر نمی شدند "تمامی اطلاعات خود" را تقدیم حافظین نظم ضد خلقی حاکم در دوره شاه بر جامعه ایران بکنند. بعداً مرا از مشهد به تهران منتقل کردند. اما با ترک ساواک مرکزی مشهد، شکنجه های من پایان نیافت. هنگامی که به زندان کمیته در تهران منتقل شدم، بدتم به خاطر شکنجه های وارد شده، آش و لاش بود. در اثر شوک الکتریکی و شکنجه های دیگر، احساس سنگینی در سرم می کردم و صدایی در مغزم می پیچید. گوشم شنوایی سابق را از دست داده بود و به خاطر آویزان شدن، دستهایم زخمی و به حالت فلج در آمده بودند. در زندان کمیته، اولین سنوالاتی یکی از جلدان از من این بود که چه کاره ای؟ با سری افراشته پاسخش دادم: " چریک فدائی خنقم". او بر آشفتگی شد و با غضبی که در چشمانش موج می زد، با طعنه گفت: " این را می دانم. منظورش شغل است"... این گفتگو باعث شد که بعداً در جریان شکنجه هایی که در آنجا بر من اعمال کردند (از همان نوع شکنجه ها نی که در مشهد صورت گرفت که در اینجا "اپولو" هم به آنها اضافه شده بود)، در یک مورد موقعی که مرا به زیرزمین برده و شلاق می زدند، گفتند، فلان فلان شده اگر جیغ بزنی چریک فدائی نیستی! در آن موقع، چنان وضع آش و لاشی داشتم و وضع جسمی ام چنان وخیم بود که اصلاً نفسی نداشتم که جیغ بزنم. ولی این حرف را که شنیدم زیر شلاق سعی می کردم خودم را کنترل کنم که جیغ و دادی از من بلند نشود. با اینحال با هر شلاق، تاله ای می کردم.

به مدت یازده ماه، مرا در کمیته شهرستانی نگاه داشتند و در تمام این مدت من مرتب با بازجویی و شکنجه مواجه بودم. این را هم بگویم که منظور از شکنجه و آزار و انبیت من صرفاً کسب اطلاعات نبود. برای آنها شکستن و خرد کردن روحیه من و به تسلیم کشاندنم از اهمیت زیادی برخوردار بود. آخر من مادری بودم از میان زحمتکشان و توده های ستمدیده میهنم که به همراه فرزندانم به مبارزه انقلابی جاری در جامعه بر علیه رژیم شاه و اربابان امپریالیست پیوسته بودم. تبلیغات چی های رژیم شاه همواره مبارزین مسلح را خرابکار و تروریست که جدا از مردم بوده و بر خلاف منافع آنان عمل می کنند، به مردم معرفی می کردند. در حالی که حضور یک خانواده زحمتکش در میان آن مبارزین حتی اگر به عنوان یک نمونه هم در نظر گرفته می شد، خط بطلان بر آن تبلیغات می کشید؛ همچنین، آنطور که من بعداً متوجه شدم پیوستن من با خانواده ام به مبارزه، خود سرمشقی برای دیگر خانواده های ستمدیده ایران بود تا به پشتیبانی از مبارزین انقلابی در جامعه پرداخته و نیروی معنوی و مادی خود را برای نابودی امپریالیستها و نوکراتشان و رسیدن به آزادی و رفاه و یک زندگی واقعاً انسانی برای همه مردم ایران، قرار دهند. به همین خاطر دشمنان توده ها در حالی که از من انتقام می کشیدند، شدیداً هم تلاش می کردند که مرا به تمکین و تسلیم وادار کنند. برای درک اهمیت این موضوع برای دشمن، باید بگویم که جنبش مسلحانه در ایجاد جو سیاسی و مبارزاتی در جامعه و کشاندن توده ها به صحنه مبارزه، نقش بسیار برجسته ای ایفاء می نمود. ولی در سالی که من دستگیر شدم هنوز توهم مردم نسبت به قدر قدرت بودن رژیم شاه کاملاً فرو نریخته بود و آنها در مقیاسی وسیع وارد صحنه مبارزه نشده بودند. بنابراین رژیم شاه هنوز امیدوار بود که علاوه بر استفاده از روش های همیشگی سرکوب و فریب توده ها، بتواند با به سازش کشاندن زندانیان سیاسی و آوردن آنها به پشت تلویزیون و از طریق آنها کوبیدن انقلابیون مسلح و جان بر کف توده های ستمدیده، خود را همچنان قدرقدرت و شکست ناپذیر جلوه داده و جو یأس و ناامیدی را در جامعه دامن زند. بهمین خاطر بود که بازجوها همواره از من می خواستند که با آنها کنار بیایم. حبله گرانه می گفتند که اگر به ما کمک کنی می توانیم بچه هایم را پیدا کنیم و آنگاه زندگی بسیار خوب و راحتی را برای تو فراهم خواهیم کرد؛ و وعده می دادند که در این صورت بچه های مرا به بهترین مدارس خواهند فرستاد. در تمام طول دوران زندانم این یکی از خواست های مقامات امنیتی از من بود؛ این، در واقع یکی از آرزوهای آنها بود- که البته هیچوقت به آن دست نیافته و در نیل به آن ناکام ماندند. از پیوستن خود و فرزندانم به صفوف چریکهای فدائی خلق صحبت کردم. من پس از این که پسر و رفیق مبارزم، نادر شایگان طی یک درگیری قهرمانانه با نیروهای امنیتی دشمن به شهادت رسید(5 خرداد 1352)،

به همراه رفیق مصطفی شاعریان، به سازمان چریکهای فدائی خلق پیوستم. امروز با گذشت چهار دهه از آن زمان ممکن است نظرات گوناگونی در این زمینه وجود داشته باشد. کسانی ممکن است بگویند وقتی زنی صاحب فرزندانی است دیگر نباید در مبارزه شرکت کند. اما صاحبان این فکر حتی اگر خود ندانند، این نظر و فکر عقب مانده را تبلیغ می کنند که گویا مبارزه فقط کار مردان است و حداکثر دختران جوان می توانند در آن شرکت کنند. بنابراین طبق این نظر یک زن جا افتاده تنها باید به کار آشپزی و بزرگ کردن بچه بپردازد. فکر می کنم نادرستی و عقب مانده و ارتجاعی بودن این نظر آشکار تر از آن است که من بخواهم در اینجا در مورد آن توضیح دهم. این فکر و نظر هم ممکن است مطرح باشد که یک مادر باید بچه های خود را در جای امنی گذاشته و بعد به انجام کار مبارزاتی مشغول شود. شاید در شرایط ویژه ای واقعاً بتوان چنین کرد و باید هم کرد. اما واقعیت این است که وارد شدن به کار مبارزاتی همانند رفتن به یک مهمانی و یا به قول امروزی ها "پارتی" نیست که بتوان با آسودگی خیال بچه را مثلاً به دست پرستار نگهدارنده کودک سپرد و بعد وارد پارتی شد. طرح چنین موضوعاتی بی ارتباط با تبلیغات مسموم کتاب اخیر دشمن و نویسنده آن نیست که اشک تمساح هم برای بچه های من ریخته است. در ارتباط با این واقعیت لازم می بینم برای آگاهی نیروهای مبارز یادآور شوم که بین شرایط و وضعیتی که روشنفکران یک جامعه در آن به مبارزه می پیوندند با شرایطی که توده های کارگر و زحمتکش و ستمدیده به مبارزه روی می آورند، تفاوت بزرگی وجود دارد. باید به خاطر آورد که اگر دانشجویان و روشنفکران با خواندن کتاب و در عین حال با آشنایی و بالا بردن شناخت خود از شرایط زندگی دهشتناک توده ها در زیر سیستم های طبقاتی، به ضرورت مبارزه پی برده و قدم در آن می گذارند، گرویدن توده های زحمتکش به مبارزه در پروسه دیگری صورت می گیرد. زحمتکشان با رنج و بدبختی و مصیبت های گوناگون در زندگی خود مواجهند. آنها ظلم و ستم شدید و هم جانبه ای که بر آنها اعمال می شود را با پوست و گوشت خود لمس و درک می کنند. به همین خاطر تنها کافی است که نور آگاهی انقلابی بدون زندگی آنان راه یابد؛ کافی است که آنها خود را از زیر تبلیغات ریاکارانه دشمن که مثلاً ظلم و ستم و بدبختی های موجود را مصلحت خدا و یا با هر توجیه دیگری جاودانه و تغییر ناپذیر جلوه می دهند، برهانند و در عین حال مبارزه برای تغییر وضع حاکم را ممکن و عملاً امکان پذیر ببینند. در این صورت آنان، بدون هیچگونه محافظه کاری و عافیت جونی به میدان مبارزه آمده و نیروی خود را در اختیار جنبش قرار خواهند داد. در طول تاریخ، ما همواره شاهد شرکت خانواده های کارگر و زحمتکش در مبارزه بوده ایم و اساساً هیچ مبارزه ای بدون شرکت توده ها نمی تواند به پیروزی برسد. شاید مطالعه شرایط زندگی من و خانواده ام و مسیری که تا پیوستن به مبارزه طی کردم، به عنوان یک نمونه، مصداقی بر آنچه در بالا مطرح کردم، باشد. شرح و توصیف کامل زندگی و مبارزه من در زندان و بیرون از آن در دست تحریر است که امیدوارم هر چه زودتر تکمیل شده و در اختیار خوانندگان قرار گیرد. البته من در طی یک سفرنامه در مراسم "یاد یاران یاد باد" که در سی امین سالگرد جان باختن دو فرزند کوچک من (ارژنگ و ناصر) از طرف چریکهای فدائی خلق در تاریخ 20 ماه می 2006 در شهر هانور آلمان بر پا شده بود، تا حدودی در این مورد صحبت کردم. در اینجا نیز می خواهم خیلی مختصر به آن بپردازم.

سال 1347 بود که که زندگی سخت و دشوار من بالاخره به جدائی و طلاق از شوهر، انجامید. در این شرایط من بدون برخورداری از کمترین امکان تأمین معاش و بدون داشتن حتی سرپناهی که من و فرزندانم را- موقتی هم شده باشد، در خود جای دهد، به تنها کسی که می توانست پشت و پناهم باشد، یعنی پسر عزیزم، نادر شایگان روی آوردم. نادر مادرش را در پنج سالگی از دست داده بود و از همان آغاز که من با پدر او ازدواج کردم، او را به چشم فرزند خود نگریستم. به همین خاطر بین ما رابطه عمیق مادر و فرزندی برقرار بود. زندگی با نادر به تدریج مرا با بسیاری از مسائل سیاسی آشنا نمود. شرایط مبارزاتی جامعه در آستانه آغاز جنبش مسلحانه در سیهکل از یک طرف و جو سیاسی و مبارزاتی خانه با توجه به وجود نادر و دوستان انقلابی که به خانه ما رفت و آمد می کردند از طرف دیگر، این امکان را برای من بوجود آورد که بتوانم آگاهی های انقلابی را ارتقا داده و کم کم وارد عرصه مبارزه گردم. در این پروسه بود که فعالیت های انقلابی نادر برای پلیس شناخته شد. در شرایط اختناق شدید و دیکتاتوری جنایت بار حاکم در جامعه و در شرایط وجود شکنجه های قرون وسطانی در زندان های رژیم شاه و لزوم مبارزه هر چه جدی تر بر علیه رژیم حاکم، با تحت تعقیب قرار گرفتن نادر از

طرف ساواک، مجبور شدیم به عنوان یک خانواده به زندگی نیمه مخفی روی بیاوریم. در این مسیر، با جدی تر شدن هر چه بیشتر مبارزه در عرصه جامعه، زندگی ما نیز هر چه بیشتر با کار مبارزاتی جدی در آمیخته شد. تقریباً در عید سال 1352 بود که برای مصون ماندن از دستگیری توسط پلیس مجبور شدم بچه ها را از مدرسه بیرون آورم که در این زمان رفیق صبا بیژن زاده که با ما زندگی می کرد، مسئولیت آموزش آنها را به عهده گرفت. به این ترتیب، من و بچه ها کاملاً در مسیر یک زندگی مبارزاتی قرار گرفتیم. خانه ما حالا دیگر یک خانه تیمی شده بود که من در آن به همراه رفیق صبا به کار تایپ، تکثیر جزوه با پلی کپی و استنسیل مشغول بودیم. همانطور که آشکارا دیده می شود برای ما امر زندگی روزمره و مبارزه لاجرم درهم تنیده شده بود. آیا زندگی همیشه یک روال دارد؟ من فکر می کنم که زندگی هیچوقت یک چهره نداشته است و می خواهم تأکید کنم که زندگی مبارزاتی، خود نوعی از زندگی و در این جهان مملو از ظلم و ستم و وحشت برای زحمتکشان، عالی ترین نوع آنست. بچه های من از همان آغاز زندگی شان با این نوع زندگی آشنا شده و با آن زیسته و بزرگ می شدند و استعدادهایشان نیز در این رابطه رشد می یافت. بگذارید برایتان واقعه ای را تعریف کنم. هنگامی که ما با یک شناسنامه جعلی، خانه ای اجاره کرده بودیم، یک بار رئیس کلانتری برای برطرف کردن شک خود که میداد خانه توسط به قول آنان "خرابکاران" اجاره شده باشد، به در خانه آمد. ناصر که در آن زمان هشت سال بیشتر نداشت قبل از من به دم در رفت. رئیس کلانتری از او نام پدرش را پرسید و ناصر بدون درنگ و خیلی آرام و خونسرد، نادر را پدر خود معرفی کرد و همان نام مستعاری که در شناسنامه جعلی بود را به جای نام واقعی نادر به رئیس کلانتری گفت. من تصور می کردم ناصر با مرد همسایه صحبت می کند و هنگامی که خود را به دم در رساندم، او با هوشمندی رئیس کلانتری را دست به سر کرده و دنبال کار خود فرستاده بود. برآستی، نام این برخورد جز هشپاری سیاسی که از شرایط زندگی ای که ما در آن بسر می بردیم ناشی شده بود، چه اسم دیگری داشت؟ خلاصه بگویم، من و فرزندانم خردسال قبل از این که به سازمان چریکهای فدائی خلق بپیوندم در ارتباط با پسر ارشد، زنده یاد نادر شایگان و گروهی که با نام او شناخته می شود، هم، زندگی مخفی و هم، زندگی در یک خانه تیمی را تجربه کرده و از سر گذرانده بودیم. به شرایط زندان برگردم و این حقیقت را با شما در میان بگذارم که اگر انواع شکنجه های جسمی و روحی آنها در یک مدت طولانی هرگز قادر نشدند در ایمان و عزم من به مبارزه در راه آزادی و سعادت توده های زحمتکش، خللی وارد کنند و از پایداری من در مقابل دشمنان توده ها بکاهند، اما یک چیز همیشه موجب دل نگرانی شدید من در زندان بود. اعتراف می کنم که ترس و واهمه ای شدید و بسیار آزار دهنده ای در وجود من رخنه کرده بود. ترس و واهمه از این که میداد ساواکی های جنایتکار که من به درجه پستی و بی شرفی آنها با همه وجود واقف بودم به جگر گوشه های من دست یابند، آنها را دستگیر و به زندان آورده و مورد شکنجه قرار دهند. حتی تصور این موضوع که آن کودکان معصوم به چنگال ساواکی های کثیف و حیوان صفت بیافتند، مرا دیوانه می کرد. طاقت تحمل چنین چیزی را نداشتم. ساواکی ها آنقدر جلد و بی شرف و بی همه چیز بودند که بعید نبود برای به سازش کشیدن و همراه کردن من با خود، آن کودکان را جلوی چشم من شکنجه کنند. این فکر به خصوص در تمام مدت یازده ماه که در کمپته بودم، شدیداً مرا آزار می داد و منقلب می نمود. به همین خاطر بود که چندین بار در همان سلول کمپته با تهیه وسایلی دست به خودکشی زدم. با خوردن قرص های مختلف، خوردن شیشه خورده، با بریدن رگ دستهایم، کارم به بیمارستان هم کشید ولی بالاخره از مرگ نجات یافتم. تصور شهید شدن بچه ها برایم قابل تحمل تر از تصور گرفتار شدن و شکنجه آنها بدست دژخیمان ساواک بود. خواننده ممکن است بپرسد که آیا شکنجه کودک توسط ساواکی ها (که حتی تصورش برای من چنان سنگین و طاقت فرسا می نمود)، غیرواقعی و ناشی از ذهنی گرانی من نبود؟ نه. ساواکی ها از تبار همان حزب الهی ها، همان پاسدارها و برادران هم خون همین تهیه کنندگان کتاب مورد بحث بودند که همانطور که در رژیم جمهور اسلامی آشکارا نشان داده شد و می شود برای حفظ پایه های حکومت ظالم و نکبت بارشان به هیچ کودک و پیری رحم نمی کردند. در دهه 60 نیز ما دیدیم که چطور به پاسداران وظیفه داده شد که به دختران کم سن و سال بکوره تجاوز کنند تا به اصطلاح پس از کشته شدن توسط آنان به بهشت نروند. دیدیم که حتی کودکان شیرخواره را در بغل مادران شکنجه شده شان به بند کشیدند. دیدیم که لاجوردی جلا با نمایش چه قساوتی، کودک شیرخواره ای را در بغل گرفته و بر روی جنازه مادر او به رقص شوم

مرگ پرداخت؛ و خیلی جنایات دیگر که زبان از بیان آنها قاصر است. در مورد شکنجه کودکان توسط ساواک، من خود در اواخر سال 1353 در جریان شکنجه یک کودک که اتفاقاً هم سن و سال ارژنگ من بود، توسط جلالان ساواک قرار گرفتم. گفته می شد که او در یک شب مذهبی در یک مسجد دستگیر شده است و ادعای ساواکی ها این بود که آن کودک، یک جعبه شیرینی پخش می کرده که در زیر آن اعلامیه وجود داشته و می گفتند که آن جعبه را یک مجاهد به آن بچه داده است. ساواکی های بی رحم و حیوان صفت برای دستیابی به "تمامی اطلاعات" این کودک، نه فقط او را زیر مشت و لگد های خود گرفته و فضای رعب و وحشت زیاد برای وی بوجود آورده بودند بلکه آن کودک معصوم را از میله های پنجره هم آویزان کرده بودند. در آن سال که برای شکستن روحیه من و به تسلیم واداشتم، دست به تلافی جدیدی زده و برنامه هائی روی من پیاده می کردند، مرا به اتاق هوشنگ فهیمی، یکی از بازجویان ساواک در به اصطلاح "کمیته مشترک ضد خرابکاری" بردند و این کودک شکنجه شده را به من نشان دادند. می خواستند من حساب کار خود را بکنم و بدانم که اگر ارژنگ و ناصر من را هم دستگیر کنند با آنها همان کاری را خواهند کرد که با آن کودک گرفتار در چنگلشان کرده اند. بلی، از من می خواستند که با آنها راه بیایم تا چنین وضع هولناکی در انتظار بچه های من نباشد؛ و با ریا و نیرنگ و عده همیشگی خود را تکرار می کردند که در صورت همکاری با آنها، بچه های من را "به بهترین مدرسه ها" خواهند فرستاد. نمی خواهم حال و هوای خود پس از دیدن آن کودک شکنجه شده را در اینجا توصیف کنم، فقط این را بگویم که در آن وضعیت، این ندا از اعماق وجود من برخاست که ای کاش بچه های من شهید شوند ولی به دست این بی شرفان وحشی و بی همه چیز نیافتند.

بالاخره در 26 اردیبهشت سال 1355 مزدوران دشمن یکی از پایگاه های سازمان که ارژنگ و ناصر شایگان به همراه رفقای دیگر در آن بودند را شناسایی و سپس آن را زیر آتش گلوله مسلسل های آمریکائی شان قرار دادند. باران گلوله بر سر آن پایگاه باریدن گرفت. رفقای مستقر در آنجا به دفاع از خود برخاستند ولی با توجه به کثرت نیروهای مسلح پلیس و محاصره آن پایگاه در شعاعی وسیع، همه رفقا که ارژنگ و ناصر هم در میان آنها بودند به جز رفیق حمید اشرف که توانست از آن مهلکه فرار کند، شهید شدند (آل آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش حاتمی، احمد رضا قنبر پور). ای کاش چنین نمی شد؛ و ای کاش نه فقط خون این رفقا بلکه خون هیچ مبارزی بر زمین ریخته نمی شد. ولی این را هم می دانم که این خون پاک بهترین فرزندان انقلابی ایران، خون حمید اشرف ها، آل آقا ها، شایگان ها و دیگر انقلابیون جنبش مسلحانه بود که درخت انقلاب ایران را آبیاری کرد و باعث شد که دو سال بعد توده های قهرمان ایران به طور وسیع و یکپارچه به میدان مبارزه آمده و به جنبش بیبوندند. بلی، در آن سال، فرزندان کوچک من به شهادت رسیدند. درد و اندوه بی کران این امر در دل من است. ولی با شهید شدن آنان درخیمان ساواک هم نتوانستند آنها را زنده دستگیر نموده و تحت شکنجه های وحشیانه خود قرار دهند.

امروز، به اصطلاح نویسنده کتاب دشمن (چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن 1357) با نام نادری، در حالی که ساواک را از جنایاتی که با حمله به رفقا و کشتن آنان مرتکب شد، تیرنه می کند، جان باختن ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف انداخته و با بیشرمی و وقاحتی که تنها از خود مزدوران وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، این هم کیشان خمینی ها، خلخالی ها و لاجوردی ها ساخته است، اتهام ارتکاب به "جنایت" به او می زند. آنگاه از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند" می خواهد که به اصطلاح قساوت های حمید اشرف را نقد کنند. حمید اشرف، این قهرمان خلقهای ایران را که همه عمر مبارزاتی طولانی اش را صرف جنگیدن با جنایتکاران و دشمنان قسم خورده ستمدینگان نمود. نویسنده تأکید می کند که این کار باید صورت گیرد تا مرگ "کسب و کار کسی نگردد". واقعاً که (!!) درجه بی شرمی و وقاحت را می بینید؟! این را مأمور رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی می گوید. مأمور رژیمی که از بدو روی کار آمدنش خونریزی و کشتارهای بی رحمانه و قساوت آمیز و ارتکاب به جنایاتی هولناک، "کسب و کار" دانمی اش بوده است و تنها یک قلم از قساوت هایش، کشتار هزاران تن از زندانیان سیاسی بی دفاع در زندان های سراسر کشور در طی مدت کوتاه تقریباً دو ماه در سال 1367 می باشد. بنابراین آیا استمداد نویسنده کتاب دشمن از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند"، جز برای رونق دادن به "کسب و کار" تا کنونی جمهوری اسلامی و تداوم جنایات هولناکترش نمی باشد؟ و آیا

کسی که از حداقل شرافت انسانی برخوردار باشد، حاضر به دادن پاسخ مثبت به این خواست می شود؟

نه خیر، آقای نادری مزد بگیر وزارت اطلاعات! تا من زنده ام و می توانم شهادت دهم هرگز نمی گذارم و اجازه نمی دهم خون فرزندان چریک فدائیم و از جمله خون رفقا ارژنگ و ناصر در دست شما دشمنان مردم به وسیله ای برای فریب ستمدینگان و سیاه کردن روزگار آنان تبدیل شود. برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! شماها همان کسانی هستی که کودکان معصوم و چگر گوشه های خانواده ها را با دادن کلید بهشت به دستشان فریفته و جان عزیزشان را با فرستادن آنها به میادین مین می گرفتید؛ و همین امروز، اعدام نوجوانان زیر 18 سال، "کسب و کار" رسمی و قانونی تان را تشکیل می دهد. اما، خوب!! حالا که با ناشی گری به جلد رویاهی مکار رفته و خود را طرفدار سینه چاک کودکان من جلوه می دهید، حداقل در این کتاب "انتقاد" می هم به همپالگی های ساواکی تان می کردید و به آنها می گفتید شما که آن "منزل" را از قیل شناسایی کرده و می دانستید که دو کودک در آن زندگی می کنند، چرا به طریقی عمل نکردید که جان آن دو حفظ شود؟ چرا با وجود آگاهی به حضور کودکان بی دفاع در آن "منزل"، به گلوله باران کردن آنجا پرداخته و بی محابا آتش مسلسل هایتان را به روی ساکنان آنجا گشودید و پیکر هر یک از آنان را با ده ها گلوله سوراخ سوراخ کردید و به این ترتیب با کشتن آن کودکان، "جنایت هولناکی" آفریدید؟ چرا چنین "انتقاد" ساده ای را به همپالگی هایتان نکردید؟ طرفداری از ساواک تا به کجا؟

اما، از سخنان بالا که آنها را بیشتر برای تمسخر آقای نادری بیان کردم، بگذریم، برای اطلاع خلفهای مبارز ایران باید بگویم که داستان کشته شدن فرزندان کوچک من به دست "خود چریکها"، بهیچوجه جدید نبوده و داستان ساواک ساخته کهنه ای است. این داستان را در همان زمان بلافاصله پس از شهادت آن رفقای کوچک، در زندان اوین به من گفتند و در یک موقعیت دیگر مرا تحت فشار قرار دادند که چنان چیزی را بر علیه چریکهای فدائی خلق، با زبان خودم اعلام کنم. این موضوع را به طور مختصر توضیح می دهم.

شرح این که من چگونه از شهادت دو فرزند دلبندم در زندان اوین با خبر شدم، این که بر من چه گذشت و چه عکس العملی نشان دادم، در اینجا نمی گنجد. اما این را بگویم که در اولین فرصت به دفتر زندان رفتم و با داد و بیداد رو به "سروان روحی" (رئیس زندان اوین) گفتم: "شما چه وحشتی می خواهید توی دل مردم بیاندازید؟ چرا این بچه ها را کشتید؟ چه توجیهی برای کشتن این دو کودک خردسال دارید؟ جواب دنیا را چه می دهید؟ حتماً طبق معمول همانطور که همیشه در روزنامه هایتان می نویسید خواهید گفت که آنها "در درگیری متقابل" کشته شدند. و با خشم و تمسخر اضافه کردم: "بلی، درگیری متقابل" بین مأموران ساواک و دو بچه 12-13 ساله!! چه کسی چنین چیزی را از شما قبول می کند؟" سروان که تا این مدت آچمز بود و چیزی نداشت بگوید ناگهان از حرفهای من بل گرفت و گفت: "بلی خانم، درگیری متقابل بود. یکی از مأمورهای ما را یکی از بچه های تو کشت." این حرف خیلی به من گران آمد. گفتم آیا در خانه برادر 12-13 ساله داری؟ اصلاً بچه ای در چنان سنی می تواند دستش اسلحه بگیرد و ماشه اش را بکشد، تازه آنهم در شرایط وحشتناک گلوله باران خانه! نه خیر، این یک دروغ است. شما ها اسلحه داشتید. این مأموران جانی ساواک بودند که بچه های مرا به مسلسل بستند. خلاصه، در آخر من خواستم که مرا سر جسد بچه هایم ببرند که گفت نمی شود و مرا به بند برگرداندند.

فردا و یا پس فردای آن روز بود که سروان روحی مأمور فرستاد که مرا به دفترش ببرد. رفتم. او گفت: "از حرفهایی که آن روز زدم ناراحتم. من با مأمورانی که در آن درگیری بودند، صحبت کردم. شما نمی دونید جریان چیه. آن مأموران به من گفتند که بچه های تو را چریکها کشتند." حالا سروان روحی به این شکل حرف قبلی اش که گویا آن بچه ها "درگیری متقابل" کرده اند را پس می گرفت و این اتهام جدید را به جای اتهام قبلی می نشانده. من در جواب گفتم: "در آن محاصره نظامی و درگیری سنگین، شما چطوری فهمیدید که چریکها بچه ها را کشتند. خود آنها که شهید شدند!" او گفت: "نه، رقابت بچه های تو را کشتند و فرار کردند." (در آن زمان آنها می دانستند که فراری صورت گرفته ولی فکر می کردند که چند نفر فرار کرده اند). حرف سروان ساواکی برای من به هیچوجه قابل قبول نبود. این را با این جمله به او گفتم: "خوب، اگر رفقای من به سوی بچه ها تیر اندازی کردند و فرار نمودند، شما از کجا این را فهمیدید؟" سروان که آشکارا معلوم بود که دروغ می گوید توجیهاتی سرهم بندی کرد و تحویل داد. در این چهارچوب جدل من با او ادامه یافت

و در آخر من باز اصرار کردم که جسد بچه ها را به من نشان بدهند. سروان گفت: " نمی شود. آنها را دیگر دفن کرده اند."

به شما مردم عزیز ایران بگویم که آتشی که از خیلی قبل در دل من افتاده بود، اکنون زیاده می کشید. هنگامی که در کمیته بودم و بازجوها به من فشار می آوردند که با آنها همکاری کنم تا بچه ها را پیدا کنند؛ در همان زمان که وعده فرستادن آنها "به بهترین مدارس" را به من می دادند ولی با جواب قاطع نه من مواجه می شدم، منوچهری، یکی از شکنجه گران جانی ساواک به من فحش می داد و می گفت: " بچه هاتو خودم می کشم. جسدهاشونو برات می آرم و به صورتت تف می اندازم." زخم این سخن همینطور در دل من بود. حال می خواستم بروم جسد بچه هایم را ببینم و خودم به صورت همان منوچهری و هر ساواکی مزدور دم دستم، تف بیاندازم.

اتهام ساواک مبنی بر این که چریکها، ارژنگ و ناصر را کشتند، در آن زمان در همان محبوسه ای که مطرح شد باقی ماند. ساواکی ها که به درجه تفر مردم از خودشان آگاه بودند، جرأت نکردند چنین اتهامی را در روزنامه هایشان اعلام کنند. اما، آرزویشان آن بود که من با آنها کنار بایم تا بتوانند چنین چیزی را از زبان من در جامعه پخش کنند. این آرزو را در دل خود داشتند تا این که در سال 56 در شرایطی که جو یاس و سازشکاری به میان زندانیان نفوذ نموده و گسترش می یافت، به امید آن که در چنان فضایی تیرشان در مورد من هم به هدف خواهد خورد، صراحتاً خواست خود را با من مطرح نمودند. تا جایی که به خاطر دارم عبد سال 56 بود که در مورد ملاقات زندانیان با خانواده هایشان اندکی از سختگیری معمولشان کاسته بودند و زندانیان سیاسی راحت تر به ملاقات می رفتند. سروان روحی، رئیس زندان اوین از چند تن از هم بندی های من پرسیده بود: " سعیدی ملاقات نمی خواهد؟" آنها هم گفته بودند: " ملاقات حق همه زندانیان سیاسی است. چرا

نمی خواهد؟" سروان روحی گفته بود: " پس به او بگویند بیاد دفتر و ملاقات بخیرد." همبندیمان حرفهای و سفارش رئیس زندان را به من گفتند و اصرار کردند که: " مادر! حالا که در مورد ملاقات سختگیری سابق را نمی کنند، تو هم برو و بگو که می خواهی ملاقات داشته باشی." من در تمام طول زندانم از بهمن سال 1352 که دستگیر شده بودم تا آن زمان که سال 1356 بود، ملاقات نداشتم. در آن سال بازرسانی از طرف صلیب سرخ برای بررسی وضع زندانیان سیاسی، از زندان ها دیدار می کردند و ساواکی ها می خواستند که اگر احیاناً آنها ما را دیدند، پیش آنها از نبود ملاقات شکایت نکنیم. با اصرار هم بندیمان به دفتر زندان رفتم. راستش دلم قرص نبود. پیش خود می گفتم نکند به خاطر این تقاضا آنها بخواهند امتیازی از من بگیرند. حسدم درست بود. در دفتر زندان وقتی سروان روحی چشمش به من افتاد پرسید: ملاقات می خواهی؟ گفتم اگر می خواهید بدهید و گرته هیچ. او سعی کرد نرم صحبت کند و بالاخره حرف اصلی اش را مطرح کرد: " به تو ملاقات می دهم ولی به شرط آنکه بیانی و بگویی که بچه هایت را رفاقتی کشته اند. اعلام کنی که چریکها بچه های منو کشتند." من در جواب در حالی که خشمگین و عصبانی بودم به آن افسر گفتم: " ملاقات نمی خواهم. مرا به بند برگردانید." سروان از رو نرفت و گفت: " برو فکرها را بکن و هر وقت راضی شدی مرا خبر کن."

همانطور که می دانیم، هنوز مدت کوتاهی از آن زمان (عید سال 56) نگذشته بود که با خیزش یک پارچه مردم ایران، بساط حکومت شاه از جامعه ما برچیده شد. ولی متأسفانه انقلاب توده های ایران ملاحور شد و امپریالیستها توانستند خمینی را به جای شاه به مردم ما قالب کنند. از آن زمان تا به امروز سه دهه می گذرد و اکنون در شرایط جدیدی شاهد آن هستیم که قصه قدیمی ساواک که در آن زمان ساز شد، امروز توسط همپالگی های آنان، و قبحانه تر و رذیلانه تر از قبل با اضافه کردن شاخ و برگ مصنوعی جدیدی، تکرار می شود. این بار، عبارت ساواکی ها مبنی بر این که ارژنگ و ناصر را "چریکها کشتند." آنها را "رفاقتی کشتند"، از طرف نویسنده مزد بگیر جمهوری اسلامی به حمید اشرف بچه ها را کشت، تبدیل شده است. این مزدور، اول جان باختن رفقا ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف اندازد و بعد با به رخ کشیدن چند صفحه بازجویی از رفاقتی که اسامی آنها را ذکر کرده- بدون این که حتی به گوشه ای از شکنجه های وحشتناکی که بر آنها اعمال شده بپردازد و بگوید که مثلاً برای گرفتن اطلاعات از رفیق گرامی بهمن روحی آهنگران چگونه بارها او را به دم مرگ رسانده و دوباره زنده اش کردند و بالاخره او را در زیر شکنجه شهید ساختند- می پرسد که مگر بچه های 12-13 ساله چه اطلاعاتی بیشتر از آن رفقا داشتند که حمید اشرف آنها را کشت؟ بگذارید در پاسخ، من از این مزدور بیرسم که آن پسر کوچکی که همپالگی های ساواکی شما در سال 1353 به من نشانش دادند، چقدر اطلاعات داشت که آنها او را به زیر شکنجه کشیده و آنهمه عذابش دادند؟ آیا اگر ارژنگ و ناصر هم زنده به دست آنها گرفتار می آمدند، همان شکنجه ها نه، مسلماً شکنجه هایی ده بار بدتر از آنچه به آن کودک معصوم دادند را بر آنها اعمال نمی کردند؟ چرا این واقعیت را به خواننده کتابتان نمی گویند و

این موضوع را از چشم آنها پنهان می کنید؟ بروید قبل از این که رفتار "هولناکی" را به رفیق حمید اشرف نسبت دهید، توجیهی برای اعمال جنایتکارانه همپالگی هایتان دست و پا کنید. با این ترفند ها شما نمی توانید چهره انقلابیون را خدشه دار سازید. من، به خصوص این روزها خیلی دلم برای بچه هایم تنگ می شود و دلم هوای آنها را می کند. با اینحال، هنوز هم تصور دهشتناک افتادن بچه هایم بدست شکنجه گران ساواک مرا آزار می دهد. این را هم می دانم که برای اطلاعاتی های جمهوری اسلامی شکنجه به چنان امری "طبیعی" تبدیل شده که نه فقط وجود آن را در سیاه چالهای خود از مردم پنهان نمی کنند بلکه آن را در کوچه ها و خیابانها هم به نمایش می گذارند- که حمله به زنان و خونین کردن سرو صورت آنان در روز روشن، ضرب و شتم جوانان و افتابه انداختن به گردن آنها، نمونه ای از شکنجه های خیابانی شان می باشد. خلقهای مبارز ایران!

ما امروز در دنیایی به سر می بریم که مملو از فقر و گرسنگی و فساد و جنگ و خونریزی است. این جهان سرمایه داری است که هر روز زندگی خانواده های کارگر و زحمتکش در مقیاس میلیونی را در زیر چرخ های استثمار و ظلم و ستم خود له و لورده می کند و آنها را به خاک و خون می کشد. چنین دنیای وحشتناک و پر رنج و عذاب برای ستمدیدگان باید و می تواند تغییر یافته و نگرگون شود. اما برای این کار، متأسفانه و با هزار درد و افسوس، راهی خونین و پر سنگلاخ و صعب و دشوار در پیش است که مطمئناً توده های استثمارشده، مصیبت کشیده و رنجیده که صدای خرد شدن استخوان هایشان در زیر چرخ دنده های ماشین استثمار و سرکوب این جهان سرمایه داری هر روز شنیده می شود، با عزمی قاطع آن را خواهند پیمود. من قدم در چنین راهی گذاشتم و امروز با همه رنج و عذاب هانی که در این مسیر کشیده و عزیزان و عزیزترین هایم را از دست داده ام، باز با سری افراشته می گویم راه زندگی و مبارزه ای که من پیمودم، راهی درست و در خدمت رشد و اعتلای مبارزات مردم ایران در راه رسیدن به آزادی و سعادت بود. این را هم با افتخار همیشه گفته و می گویم که فرزندان کوچک من خدمت بزرگی به رشد جنبش نوین کمونیستی در ایران نمودند. اما این را هم با شما در میان بگذارم و پنهان نکنم که از همان زمان که در زندان بودم در مورد کودکام غمی بزرگ و فکر آزار دهنده ای با من بود و آن این که آنها به خاطر کم سن و سالی شان، راهشان را در زندگی، خودشان انتخاب نکردند بلکه در سیر رویدادها، خود به خود در آن مسیر قرار گرفتند. این فکر مرا بسیار آزار داده ولی امروز وقتی به فجایی که در ایران برای کودکان رها شده در خیابانها اتفاق افتاده و می افتد، فکر می کنم، وقتی از قربانی شدن دختران معصوم کم سن و سال در بازارهای عیش و عشرت و در تجارت سکس مطلع می شوم، وقتی جسدهای خفه شده کودکان یک خانواده کارگری را به نظر می آورم که پدرشان ناتوان از تأمین یک لقمه نان برای آنان، از فرط استیصال اول آن کودکان را کشته و بعد خودش را دار میزند، و خیلی خیلی فجایع دیگر که هر روز در جلوی چشم همه مان اتفاق می افتد، آنگاه می پرسم که آیا این کودکان هم راه زندگی شان را خودشان انتخاب کرده بودند و می کنند؟ آیا اساساً برای خانواده های کارگر و زحمتکش با کودکان رنجیده شان هیچوقت امکان انتخابی برای زیستن در یک شرایط حداقل انسانی وجود دارد؟ با بیاد آوردن همه اینها، می بینم که اتفاقاً بچه های من حداقل این شانس را داشتند که در طول زندگی کوتاهشان، در محیطی سالم که سرشار از عشق و محبت نسبت به آنان بود، زندگی کردند. آنها در آغوش گرم صلیق ترین و آگاه ترین کمونیستهای انقلابی ایران که هریک برای آنها نقش پدر، مادر، خواهر، برادر و معلم را داشتند، بزرگ می شدند. در آغوش علی اکبر جعفری ها، خشایار سنجرى ها، صبا بیژن زاده ها، اعظم روحی آهنگران ها و بالاخره چه سعادت! آنها در دامان پر مهر و محبت مادری چون مادر غروی پناه داشتند.

همه آنچه تا اینجا گفتم واقعیتی بوده و هستند که هیچ کس و هیچ کتابی، از جمله کتاب اخیر دشمن نمی تواند آنها را وارونه کرده و به نام تاریخ نگاری به خورد مردم بدهد. امیدوارم مردم ایران در بستر مبارزات خود با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و از بین بردن همه دشمنانشان، جامعه ای آزاد و سعادت مند را بر پا کنند که چریکهای فدائی خلق و همه انقلابیون و مبارزین صلیق توده ها برای برپایی آن مبارزه کرده، به خاطر آن رنج کشیده و حتی از ریختن خون خود نیز دریغ نکردند.

فاطمه سعیدی (مادر شایگان) 11 آبان 1387 - 1 نوامبر 2008